

٩٤٢٢
~~٤٠١٥~~

روضه لائحه

٢١

الحمد لله والوکیل المومنان نعم النصیر
حسب نعم الامیر المومنین والامیر

درین عرض بان بایار می نسخ گلشن امکان

از بایانات حای علوم عقل و نقلی مولی سید عزت علی ضوی مدله
دکتر کلاکام صبح محمد حسین بن محمد حسین

از بایانات حای علوم عقل و نقلی مولی سید عزت علی ضوی مدله

دکتر کلاکام صبح محمد حسین بن محمد حسین

۴۰۱۵۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله وصحبه و
 أزواجه أجمعين أما بعد جنین گوید حق العباد متصد رحمت لم یزلی ثم قتلعت بی آل نبی
 سید عمر رضوی ولد مولوی سید سیر علی رسولپوری وقف محقق علوم عربی
 و فارسی الله اعرف و ارحم که این فن بمقدار استطاعت آن نبود که تالیف این رساله متبرک
 مشوره که موسوم بر وضه الایمه شده نماید لکن تحریر بعض احباب با وجود عدم
 فرصت سیر کتب معتبره صحیح که در آن احادیث صحاح شسته و جز آن مندرج بود نموده
 بمشقت تمام و غور مالا کلام بطریق انتخاب و خصار تالیف نمودم اول اراده داشتم
 که سطرهای چند متضمن لغت سید کائنات و مفخر موجودات رحمه للعالمین و خاتم النبیین ابو القاسم
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و نقبت سیده البشر فاطمه الزهراء علی مرتضی و حسن
 و حسین خامس آل عباس صلی الله علیه و آله و سلم و سید عالم علیه السلام و سید عالم علیه السلام
 بارگاه صمدیت است و متعالی جل جلاله و عظم شأنه بفرقان مجید خود و کتب نبی
 مرسلین مزاج بوده پیش ازین بنی محمدان را چه مجال که زبان مقال کشاید فقط آیاتی که
 بشان آن مقربان درگاه حدیث نازل شده اگر جمع نموده آید دفتری طویل گردد و اگر

اعظم من الآخر كتاب الله وعترتي أهل بيته ومنقولات بكواة از ابی وردا
عظیم تر است از دیگر می کلام مجید و عترت من الهیت من

که او هنگامیکه در وازه کعبه گرفته استاده بود شنید از بنی امیه و آل و سلم که میفرمود
 اَلَا اِنَّ مَثَلَ اَهْلِ بَيْتِ فِرْعَوْنَ مِثْلُ سَفِينَةٍ مَّرْرَةٍ كَيْفَ اَجْبَاوُهَا وَتُخْلَفُ عَنْهَا هَلْكَ

آه شیدا که بر سینه مثل المیبت من در میان شما ماند گشتی است هر که سوار شد بر آن گشتی نتوانست که هر خلاف کرد از آن بگریزد
احمد روایت کرد منقولست بصواعق محرقه که آنحضرت صلعم علی فاطمه و حسین علیهم السلام را بعد از خود در آورده
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ وَآنَا مِنْهُمْ فَجْعَلْ صَلَواتُكَ وَرَحْمَتُكَ وَمَغْفِرَتُكَ وَصِدْقَتُكَ عَلَیْهِمْ
پس علی و فاطمه و حسین از من اند و من از او شان پس بفرست و در خود و رحمت خود و بخشش خود و روان خود بر من و بر ایشان

و منقولست بقصول همه از مجاهد که بر آید رسول الله صلعم در آنکه دست فاطمه دوست خود داشت و میفرمود
 مَنْ عَرَفَ هَذِهِ فَقَدْ عَرَفَ مَا وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَهَا فَمِنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَهِيَ بَضْعَةٌ
 هر که شناخت این را یعنی فاطمه را پس این را شناخت و هر که نشناخت فاطمه را پس این را شناخت

مَنْ مَنَى قَلْبِي وَهِيَ رُوحِي الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْ فَرْسِكِ إِذَا مَا فَتَدَا ذَاكَ وَمَنْ إِذَا انْفَقَدَا ذِي اللَّهِ

از من و همون دل من است و روح من چنان روح که بین و پهلوی من ایستاد و در این دنیا بود و در دهر که ایستاد و در این دنیا بود
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باره متحد بودن علی بذات خود و رومی آیات و احادیث بالا
ارشاد کرد و چنانچه روایت کرد در ترمذی حاکم از عمران بن حصین که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
مَا تَرِيدُونَ مِنْ عَلِيٍّ مَا تَرِيدُونَ مِنْ عَلِيٍّ اِنْ عَلِيًّا مَنِيْ وَ اَنَا مِنْهُ وَ هُوَ مِنْ كُلِّ مَنْ

چه اراده میکنید از علی چه اراده میکنید از عیسی بدو ستم که علی از من است و من از علی و او سرور من و من سرور او

کعبه و مروی است در بخاری و مسلم از سعد بن ابی وقاص بروایت احمد و بزار از ابوسعید

و بر روایت طبرانی از اسما بنت عقیس و ام سلمه و خنسی ابن خباوه و ابن عمر و ابن عباس و جابر

بن سمره و علی و برادر بن عاذب و زید بن ارقم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم و فیکه بخوابی

بتو ک شرف فرماید علی علیه السلام ابداً بدینه خلیفه خود ساخت علی علیه السلام گفت یا رسول

استدرا بر زمان و کودگان خلیفه میسازم رسول الهی علیه و آله و سلم

أَمَّا نَحْنُ فَأَنْتَ تَكُونُ مَعِي بِبَيْتِ هَامُوكَ مِنْ مَوْسَى إِيَّاكَ لَسِبْتُ لِعَبِيدِي

وَالحُسَيْنِ أَشْبَهَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَا كَانَ اسْفَلَكَ مِنْ ذَلِكَ
 حسين شبيه بود با بنی صلی الله علیه و سلم در آنچه که از آن تابا بے است
 وَأَوْثَرُ رِزْدِي أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَخَذَ الْحُسَيْنَ وَالحُسَيْنَ فَقَالَ مِنْ أَحْسَنِ
 بر آئینه بنی صلی الله علیه و سلم بکنار گرفت حسن و حسین را پس فرمود هر که دوست
 وَأَحَبَّ لِهَذَيْنِ وَآبَاهُمَا وَمَهْمَا كَانَ مَعِي فِي دَجْرَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 و دوست داشت هر دو پس آن مراد بر پدر و مادر هر دو خواهد بود و با آن در رتبه **هم** روز قیامت
 چونکه صاحبان استدلال فارسی را بسبب بی دقت معنی میشود لهذا بحال فقط **هم** حدیث
 بفارسی آورده میشود بقید راوی و این احادیث فقط بشان حسین علیها السلام است
 روایت کرد احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و حاکم از بریده
 که روزی آنحضرت خطبه میخواند که حسین با جاهلانی سرخ بایا میکه قوت رفتار کم داشتند و بعد
 خود آمدند آنحضرت بر فور ملا خطبه بقرار شده و خطبه را **هم** خود خوانده از منبر فرود آمد و هر دو را در
 بغل کشید باز بر منبر برآمد و با احتیاط تمام بر منبر نشاند و ارشاد کرد که صدق الله تعالی
 أَنَا أَمَّا الْكُوفِيُّ الْكَافِرُ فَفِتْنَةٌ لَهُ بِلَا خَطَأٍ اِثْنَانِ بَقَرَاءُ شَدَّهَ خُطْبَةً رَامُوقُفَ بِأَخْتَمِ وَهَائِثَا
 در بر بخشیدم قرارم نماند و روایت کرد ابن عساکر از ابان و ابن که فرمود آنحضرت که بسجده
 احدی را تعظیم نکنید مگر حسین را و اولاد ایشان را و روایت کرد طبرانی و غیره از ابی مبرره
 که فرمود آنحضرت هر که حسین را دوست دارد من او را دوست دارم و خدایم او را دوست دارد
 و داخل جنت کند و هر که حسین را دشمن دارد و با خلافت کند من دشمن او شوم و خدایم دشمن او شود و در
 نارسازد و روایت کرد ابن که شخصی از آنحضرت پرسید که از طلبیت کرد و سرداری فرمود
 که حسن و حسین را و آنحضرت از بنت خود سیده اُلسنا یعنی فاطمه الزهرا علیها السلام همین لفظ
 میفرمود که حسن و حسین پس آن موافقان و هر گاه که می آمدند میبوسید و معانقه میفرمود و عساکر
 در امثال خود از علی نقی علیه السلام آورده که میفرمود که ولدر **هم** میان من حسن و حسین
 و محی السنت لغوی از علی است کرده که آمدند حسین نزد خود و آنحضرت هر دو را در بغل کشید
 فرمود که این هر دو پس آن را از خود بیا هر که مراد دوست و از ایشان را دوست دارد

محبت حسین

خجسته حسین

که از این است

سخنان از این

جسد از این

روایت کرد تریزی و طبرانی از اسامه بن زید که بشی بصری نزد آنحضرت رفتم و آنحضرت پانچ
بر خود پوشیده چتری در این دشت و مرا معلوم نبود هرگاه که از امر ضروری فارغ شدم عرض نمودم
که یا رسول الله در بار چه می بینید حکیمه آنحضرت پانچ را بگفتا و می گفت که حسن و حسین بر کمر آنحضرت اند
فرمود که دیدی ایشان پس آن من پس آن دختر من اند بعن و عا فرمود که خداوند من ایشان را
دوست میدارم تو هم ایشان را دوست دار و دوستدار ایشان را دوست دار و مطابق
این احادیث صحیحیه مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی رحمته الله علیه بر الشهادتین حجتی خوب نوشته
که پس دختر یعنی نواسه حکم پس دارد و اند حضرت عیسی پس حضرت مریم علیهما السلام از فرزندان حضرت
یعقوب علیه السلام شمرده شد و ظاهراست که حضرت مریم علیها السلام از اولاد حضرت یعقوب
علیه السلام است بنا بر آن جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بن خود را علیهم السلام بلفظ پس آن یا فرموده
و روایت کرد جابر از حدیث که فرموده آنحضرت که فرموده داد مرا جبریل علیه السلام که حسن و حسین
عرش اند و معلق بخیزی هستند و روایت کرد طبرانی در کسیر از عقبه بن عامر که فرمود آنحضرت که
گاه هشتیان در بهشت مقامات یابند بهشت جناب حق سبحانه و تعالی عرض نماید که یارب تو وعده
گرفته بودی که زینت دهم ترا بدو ستون حق سبحانه و تعالی فرماید که ترا حسن و حسین زینت دادم
این جنّت بخرام باز آید همچو خراس عروس و روایت کرد طبرانی در کسیر و ابن منذر و غیره از فاطمه
علیها السلام که فاطمه در مرض الموت آنحضرت مع حسن و حسین عرض نمود که خیری ارث عطا کن پس آن
خود را فرمود آنحضرت که حسن را بهیبت و سیاست من ارث است حسین را جرات و سخاوت من و ارث
گرد این اخضر از عبد الله بن عباس که روزی بحضور آنحضرت شنبه بودم که فاطمه زهرا آید و تشریف فرما
شد آنحضرت و پیش سپید خنود که حسین از دیر بخانه نماندند انعم که بجا فرشته اند آنحضرت فرمود که قربانت
شوم گریه کن که حق سبحانه و تعالی بر حسین رحیم است بعد ده دست دعا برداشت که خداوند اگر حسین
و بهشت اند محافظت ایشان کن و اگر در دنیا اند صحبت بکنند که یکایک جبرئیل علیه السلام نازل
فرمود و گفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشو که بزرگ دارین اند و پدر ایشان بهتر از ایشان هر دو خطره
نی بخارند و حسب حکم نزدی یک گشته محافظت ایشان میکنم آن عباس گفت که آنحضرت بخیر بخیر
فرمود استاده شد و در بخار سید و من همراه بودم پس آنحضرت بملاحظه آن هر دو سرور شده بگو سپید

فایده
در بیان
آنکه
آنحضرت
در این
دشت
پوشیده
چتری
در این
دشت
و مرا
معلوم
نبود
هرگاه
که از
امر
ضروری
فارغ
شدم
عرض
نمودم
که یا
رسول
الله
در بار
چه می
بینید
حکیمه
آنحضرت
پانچ
را بگفتا
و می
گفت
که حسن
و حسین
بر کمر
آنحضرت
اند
فرمود
که دیدی
ایشان
پس آن
من پس
آن دختر
من اند
بعن و
عا
فرمود
که خداوند
من ایشان
را دوست
میدارم
تو هم
ایشان
را دوست
دار و دوستدار
ایشان
را دوست
دار و مطابق
این احادیث
صحیحیه
مولانا
شاه
عبدالعزیز
دهلوی
رحمته
الله
علیه
بر الشهادتین
حجتی
خوب
نوشته
که پس
دختر
یعنی
نواسه
حکم
پس
دارد
و اند
حضرت
عیسی
پس
حضرت
مریم
علیها
السلام
از فرزندان
حضرت
یعقوب
علیه
السلام
شمرده
شد و ظاهراست
که حضرت
مریم
علیها
السلام
از اولاد
حضرت
یعقوب
علیه
السلام
است بنا
بر آن
جناب
رسول
الله
صلی
الله
علیه
و آله
و سلم
بن خود
را علیهم
السلام
بلفظ
پس آن
یا فرموده
و روایت
کرد
جابر
از حدیث
که فرموده
آنحضرت
که فرموده
داد مرا
جبرئیل
علیه
السلام
که حسن
و حسین
عرش
اند و معلق
بخیزی
هستند و روایت
کرد
طبرانی
در کسیر
از عقبه
بن عامر
که فرمود
آنحضرت
که گاه
هشتیان
در بهشت
مقامات
یابند
بهشت
جناب
حق
سبحانه
و تعالی
عرض
نماید
که یارب
تو وعده
گرفته
بودی
که زینت
دهم
ترا بدو
ستون
حق
سبحانه
و تعالی
فرماید
که ترا
حسن
و حسین
زینت
دادم
این
جنّت
بخرام
باز آید
همچو
خراس
عروس
و روایت
کرد
طبرانی
در کسیر
و ابن
منذر
و غیره
از فاطمه
علیها
السلام
که فاطمه
در مرض
الموت
آنحضرت
مع حسن
و حسین
عرض
نمود
که خیری
ارث
عطا
کن پس
آن
خود را
فرمود
آنحضرت
که حسن
را بهیبت
و سیاست
من ارث
است
حسین
را جرات
و سخاوت
من و ارث
گرد این
اخضر
از عبد
الله
بن عباس
که روزی
بمحضر
آنحضرت
شنبه
بودم
که فاطمه
زهرا
آید و
تشریف
فرما
شد آنحضرت
و پیش
سپید
خنود
که حسین
از دیر
بخانه
نماندند
انعم
که بجا
فرشته
اند آنحضرت
فرمود
که قربانت
شوم
گریه
کن که
حق
سبحانه
و تعالی
بر حسین
رحیم
است
بعد
ده
دست
دعا
برداشت
که خداوند
اگر حسین
و بهشت
اند
محافظت
ایشان
کن و اگر
در دنیا
اند
صحبت
بکنند
که یکایک
جبرئیل
علیه
السلام
نازل
فرمود
و گفت
که ای
محمد
صلی
الله
علیه
و آله
و سلم
بشو
که بزرگ
دارین
اند و پدر
ایشان
بهتر
از ایشان
هر دو
خطره
نی
بخارند
و حسب
حکم
نزدی
یک
گشته
محافظت
ایشان
میکند
آن
عباس
گفت
که آنحضرت
بخیر
بخیر
فرمود
استاده
شد و در
بخار
سید و من
همراه
بودم
پس
آنحضرت
بملاحظه
آن
هر دو
سرور
شده
بگو
سپید

فایده
در بیان
آنکه
آنحضرت
در این
دشت
پوشیده
چتری
در این
دشت
و مرا
معلوم
نبود
هرگاه
که از
امر
ضروری
فارغ
شدم
عرض
نمودم
که یا
رسول
الله
در بار
چه می
بینید
حکیمه
آنحضرت
پانچ
را بگفتا
و می
گفت
که حسن
و حسین
بر کمر
آنحضرت
اند
فرمود
که دیدی
ایشان
پس آن
من پس
آن دختر
من اند
بعن و
عا
فرمود
که خداوند
من ایشان
را دوست
میدارم
تو هم
ایشان
را دوست
دار و دوستدار
ایشان
را دوست
دار و مطابق
این احادیث
صحیحیه
مولانا
شاه
عبدالعزیز
دهلوی
رحمته
الله
علیه
بر الشهادتین
حجتی
خوب
نوشته
که پس
دختر
یعنی
نواسه
حکم
پس
دارد
و اند
حضرت
عیسی
پس
حضرت
مریم
علیها
السلام
از فرزندان
حضرت
یعقوب
علیه
السلام
شمرده
شد و ظاهراست
که حضرت
مریم
علیها
السلام
از اولاد
حضرت
یعقوب
علیه
السلام
است بنا
بر آن
جناب
رسول
الله
صلی
الله
علیه
و آله
و سلم
بن خود
را علیهم
السلام
بلفظ
پس آن
یا فرموده
و روایت
کرد
جابر
از حدیث
که فرموده
آنحضرت
که فرموده
داد مرا
جبرئیل
علیه
السلام
که حسن
و حسین
عرش
اند و معلق
بخیزی
هستند و روایت
کرد
طبرانی
در کسیر
از عقبه
بن عامر
که فرمود
آنحضرت
که گاه
هشتیان
در بهشت
مقامات
یابند
بهشت
جناب
حق
سبحانه
و تعالی
عرض
نماید
که یارب
تو وعده
گرفته
بودی
که زینت
دهم
ترا بدو
ستون
حق
سبحانه
و تعالی
فرماید
که ترا
حسن
و حسین
زینت
دادم
این
جنّت
بخرام
باز آید
همچو
خراس
عروس
و روایت
کرد
طبرانی
در کسیر
و ابن
منذر
و غیره
از فاطمه
علیها
السلام
که فاطمه
در مرض
الموت
آنحضرت
مع حسن
و حسین
عرض
نمود
که خیری
ارث
عطا
کن پس
آن
خود را
فرمود
آنحضرت
که حسن
را بهیبت
و سیاست
من ارث
است
حسین
را جرات
و سخاوت
من و ارث
گرد این
اخضر
از عبد
الله
بن عباس
که روزی
بمحضر
آنحضرت
شنبه
بودم
که فاطمه
زهرا
آید و
تشریف
فرما
شد آنحضرت
و پیش
سپید
خنود
که حسین
از دیر
بخانه
نماندند
انعم
که بجا
فرشته
اند آنحضرت
فرمود
که قربانت
شوم
گریه
کن که
حق
سبحانه
و تعالی
بر حسین
رحیم
است
بعد
ده
دست
دعا
برداشت
که خداوند
اگر حسین
و بهشت
اند
محافظت
ایشان
کن و اگر
در دنیا
اند
صحبت
بکنند
که یکایک
جبرئیل
علیه
السلام
نازل
فرمود
و گفت
که ای
محمد
صلی
الله
علیه
و آله
و سلم
بشو
که بزرگ
دارین
اند و پدر
ایشان
بهتر
از ایشان
هر دو
خطره
نی
بخارند
و حسب
حکم
نزدی
یک
گشته
محافظت
ایشان
میکند
آن
عباس
گفت
که آنحضرت
بخیر
بخیر
فرمود
استاده
شد و در
بخار
سید و من
همراه
بودم
پس
آنحضرت
بملاحظه
آن
هر دو
سرور
شده
بگو
سپید

و آن فرشته سبایه ساخت از پر خود پس آنحضرت حسن انجبار گرفت و آن فرشته حسین را بکوه و ابواب
 عرض نمودند که یا رسول الله حسین را انجبار مآبد و تو سبک فرمود که شما میگردانید که حسین را بزرگوار
 اند و پدر ایشان بهتر از ایشان بجهت فرمود که فضیلت و هم ایشان را بفضیلتی که حق سبحانه و تعالی
 با ایشان داده است پس خطبه فرمود خواند بعد فرمود که خبر دهم شمارا با فضل مردمان از روی محمد
 عرض نمودند که آری یا رسول الله فرمود که آن حسن و حسین اند که حد ایشان محمد رسول الله و جد ایشان
 خدیجه بنت خویلد پس فرمود که خبر دهم شمارا با شرف مردمان از روی محمد رسول الله عرض نمودند که آری
 یا رسول الله فرمود که آن حسن و حسین اند که پدر ایشان علی ابن ابی طالب مادر ایشان فاطمه زهرا
 بنت رسول الله باز فرمود که خبر دهم شمارا به بهترین عالم از روی عم و عمه عرض نمودند نعم یا رسول الله
 فرمود که آن حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر ابن ابی طالب عمه ایشان امهانی است بنت ابیطالب
 باز فرمود که خبر دهم شمارا با فضل آل همان از روی خاله عرض نمودند که آری یا رسول الله فرمود
 که آن حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله و جد ایشان زینب بنت رسول الله
 شوید که پدر ایشان جنتی و مادر ایشان جنتی و جد و جد ایشان جنتی و عم و عمه ایشان جنتی و خال
 ایشان جنتی و محب ایشان جنتی و طبرانی در کبیر و ابوالنخیم در کتاب فیضیال صحابه از علی مرتضی آورده
 که آنحضرت بفاطمه بنت خود فرمود که هیچ بنی نیست مگر از وی اولاد آن بنی شدند بحرمین و تحقیق هر دو
 پسران من یعنی حسن و حسین سران جوانان بهشت اند مگر پسران خاله که محبی و عیسی اند یعنی اولاد پسر
 بنی شد مگر اولاد من اگر بنی میشد ختم نبوت متصور نبود مع هذا پسران من از همه جوانان بهشت سرور
 اند با وجودیکه بنی نیستند اینست قطره از دریا و ذره از آفتاب و همین صفات و اوصاف مذکور و دیگر
 ائمه معصومین و طاهران و اولاد امجاد ایشان صلوات الله علیهم اجمعین موصوف اند که ذریت و عترت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اند و امامت باکرامت ایشان از تو از ارشاد رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم ثابت و مثل آفتاب روشن حاجت بیان ندارد و محققین و محدثین این را خوب میدانند
 بشرحین کتاب بطول می انجامد بعد خواست که قدری از اوصاف خلفای راشدین و صفات
 انصار و مهاجرین که مجتهدین بنی متین اند رضوان الله علیهم این مختصر آید باز چون بدل خود تصور
 نمود آن ذوات تقدس آیات و انکاس ملکی عادات را هم صفات ذات کمندی یا فضل که حق سبحانه

عَدَابًا لِّمَن جَوَّنَ غُرْحًا زَايِلًا فِي هَذَا كِتَابِ سِتْقَابِ ذِكْرِ الْفِرَاقِ نَفْسِ سَيِّدِ كَانَاتِ وَامَّةِ مَن
 طَاهِرِينَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ هَذَا رِسَالَةُ تَهْنِئَةٍ لِّمَن سَأَلَ عَنْهُمُ رِجَالَهُمْ وَفَضْلُ وَجْهِ بَيَانِ وَبِأَمْرِ
 التَّوْفِيقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ **فصل اول** در بيان ابناء و رسل عليهم السلام و تقداد و زمانه از وقت اوم
 عليه السلام تا زمان محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و تا تاليف اين كتاب سِتْقَابِ نزول
 جبرئيل عليه السلام بر انبيا عليهم السلام و تفصيل صحف و كتب سماوي **فصل دوم** در بيان ولادت
 و وفات و اولاد و امجاد و ازواج مطهرات محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و حال خلفاي راشدين و صحابه كبريين
 رضی الله عنهم **فصل سوم** در بيان مناقب و ولادت و وفات حضرت سَيِّدَةِ الْمَرْيَمِ و اولاد و امجاد
 عليها السلام **فصل چهارم** در بيان مناقب و ولادت و شهادت و اولاد و امجاد و ازواج
 مطهرات حضرت مَرْثِيَّةٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ **فصل پنجم** در بيان مناقب و ولادت و شهادت
 و اولاد و امجاد و ازواج زاكيات حضرت امام حسن عليه السلام **فصل ششم** در بيان مناقب و ولادت
 و شهادت و ازواج و صحب اسيد الشهدا حضرت امام حسين عليه السلام و حال او و قعه كربلا و تفصيل شهدا
 و تشریح رفتن ايليبيت مع سر مبارك و ديگر سير بالشام يعني شهر مشن و تفصيل ذلت و خوارى قاتلان
 آنحضرت درين دارنا ياد اين كتب معتبره و صحيحه تلخيص بيان **فصل هفتم** در بيان احوال
 امام زين العابدين مع اولاد و ازواج **فصل هشتم** در بيان احوال امام محمد باقر عليه السلام مع اولاد
 و ازواج **فصل نهم** در بيان احوال امام محمد جعفر صادق عليه السلام مع اولاد و ازواج **فصل دهم**
 در بيان احوال حضرت امام موسى كاظم عليه السلام مع اولاد و ازواج **فصل يازدهم** در بيان احوال
 حضرت امام موسى ضا عليه السلام مع اولاد و ازواج **فصل دوازدهم** در بيان احوال حضرت امام
 محمد تقى عليه السلام مع اولاد و ازواج **فصل سيزدهم** در بيان احوال حضرت امام محمد تقى عليه السلام
 مع اولاد و ازواج **فصل چهاردهم** در بيان احوال حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام مع اولاد
 و ازواج **فصل پانزدهم** در بيان احوال حضرت امام محمد مهدى عليه السلام و خلافت كتاب
فصل اول در بيان احوال ابناء و رسل عليهم السلام و تقداد و زمانه از وقت اوم عليه السلام
 تا زمان محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و تا تاليف اين كتاب سِتْقَابِ نزول جبرئيل عليه السلام
 بر انبيا عليهم السلام و بعض صحف و كتب سماوي و مر و لست در كتاب لبنان فقيه ابواللست

در بيان احوال ابناء و رسل عليهم السلام و تقداد و زمانه از وقت اوم عليه السلام تا زمان محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و تا تاليف اين كتاب سِتْقَابِ نزول جبرئيل عليه السلام بر انبيا عليهم السلام و بعض صحف و كتب سماوي و مر و لست در كتاب لبنان فقيه ابواللست

[illegible]

[illegible]

پس از دلتعالی فرستاد بر او شان عذاب بعد از آن پیمان آوردند پس بر پشت ایزد تعالی عذاب
 از او شان پس از آن غشی طاری شد بر آن قوم بی دیگر و او و عیله السلام هم بدو
 ایشان که پادشاه بنی اسرائیل بود و هم غشی یکصد و چهل و هفت سال پس از آن سلیمان بن
 داود و عیله السلام من شریفش یکصد و هشتاد و یک سال پس از آن ذکر یاسین ثمان
 علیه السلام من شریفش یکصد و یک سال پس از آن یحیی علیه السلام من شریفش
 هفتاد و پنج سال پس از آن یونس علیه السلام من شریفش سی و یک سال و بیاض بعد از شریف
 فرمای فلک چهارم شد و هنوز زنده هستند و ایشان علیه السلام نیز بنی مرسل و از سبط
 یوسف بن نون فرستاد ایزد تعالی و بر ابراهیم عیلت و آن قریه است در ملک شام و یسوع
 شاکر و خلیفه الیاس بود بعد از اسباط اولاد یعقوب علیه السلام بودند یعقوب و زاده پسر پشت و اولاد
 هر یک بکثرت و اولاد هر پسر بنی اسرائیل بجای قبیله است در عرب و روایت است
 از لغت الاخبار که پیداشده است بعضی مخلوقات آدم و شیت و اورس و لوط و نوح و ابراهیم و یوسف
 و ذکر یاسین بنی مریم و محمد رسول الله صلوٰه الله علیه و آله محمد بن یسوی که لقمان ذوالقرنین
 یعنی کندر بنی بودند که حکیم و سلطان و گفت عکرم بن ابوجهل صحابی آنحضرت که لقمان و اسکندر بنی بودند
 و فرمود مرئضی علی علیه السلام که هر دو مرد صالح بودند و هیچ انبیاء علیهم السلام را زبان عربی بود و این سمعیل و یسوع
 و صالح و شعیب و محمد رسول الله صلوٰه الله علیه و آله و غیره و میگویند که چهار سلسله سلطان آیدند
 اند و از اهل اسلام کلی سلیمان علیه السلام دوم سکندر ذوالقرنین علیه السلام و از غیر اسلام فرود بن کعبان و
 بخت نصر و آن پادشاه است که محاربه نمود و در بیت المقدس بنفاد و هزار کس القبله ساینده و بنفاد
 هزار را مقید نموده تا دروازه بابل آورد که در آنجا انیال پیغمبر بود و انیال برایتی بنی و برایتی
 صغیر السن بود و مبعوث بنوت شد بعد از زمانه از وقت آدم تا زمان محمد
 رسول الله علیه السلام و تا تالیف این کتاب و حساب این منه گوید که از زمان
 خلقت آدم تا طوفان نوح علیه السلام دو هزار و صد و چهل و دو سال گذشته بود و از طوفان
 نوح و تا وقت و یحیی علیه السلام از حضرت نوح تا زمان ابراهیم علیه السلام و هزار و صد و
 چهل سال از ابراهیم تا زمان موسی علیه السلام نهصد سال و از موسی تا زمان داود و عیله السلام پانصد

القاب آنحضرت بسیار اند الله و لا اله الا الله و محمد و محمد و عبد الله و محمد و
 یسین و نون و ذوال و مدثر و رسول الله و آنحضرت که علماء استخراج کرده اند از کلام مجید اینست شنید و بشیر و
 و نذیر و داعی و سراج المنیر و رحمة للعالمین و خاتم النبیین و آنحضرت نور و نعمت و رحمت و در و ف و منذر و مددگار
 و محسن و مجسم و سما و زمین و حامد و محمود و مصطفی و محبتی و شافع و شفیع و سید المرسلین و امام المتقین و نقشب کلین
 آنحضرت محمد الرسول الله بود آنحضرت هفت ماهه شکم مادر بهر که پدر وفات یافت و کشتن سالگی
 مادر آنحضرت رحلت فرمود و هشت سالگی دو ماه و دو روز بعد آنحضرت عبد المطلب انتقال فرمود
 در آن حالت اطفال کفالت آنحضرت می نمود و کس بست و چهار سالگی و پانزده روز با حضرت خدیجه
 الکبریٰ صبی الله عندها نکاح فرمود و ناسن بست و چهل سالگی حبشایث بن عمر بن شهابی فرمود و کس بست و چهل
 سالگی و دو ماه بعد خانه کعبه فرمود و کس بست و چهل سالگی و نه روز بست و هفتم حجب المرحب روز جمعه معیت
 لرید و وحی آمد و کس بست و چهل سالگی اطفال رحلت فرمود و کس بست و زازین واقعه خدیجه الکبریٰ
 داخل جنت شد و کس بست و چهل سالگی معراج شد و کس بست و چاه و دو سالگی و نه ماه و دو روز از مکه معظمه
 بمدینه منوره فرمود و کس بست و چاه و هشت سالگی صیام ماه رمضان المبارک فرض گردید و بعد از
 نبوت سیزده سال کم و بیش بکرمه سکونت داشت و بمدینه منوره ده سال کم و بیش استغنا
 فرمود و در آن سینه یازده هجری روز دوشنبه و نهم ربیع الاول خواه ششم شهر مذکور بمدینه منوره رحلت فرمود
 صلی الله علیه و آله و سلم بقول اثنا عشری است و هفتم صفر ساله یازده هجری سن شریف آنحضرت شصت
 و سه سال بود صلوة الله علیه و آله و سلم معجزات آنحضرت شصت و چهار هزار تفصیل اول آنحضرت
 صلعم فاسم بن خدیجه الکبریٰ در مکه تولد شد طیب بن خدیجه الکبریٰ در مکه تولد کرد و دید طاهر بن خدیجه
 الکبریٰ بکرمه تولد شد تولد ابراهیم از ماریه قبطیه سرت آنحضرت صلعم ماه ذی حجه بوده سینه شصت
 هجری وفات او روز شنبه نهم ربیع الاول و گویند سیست یکسال و دو ماه و هشت روز
 و فاسم است هفت شبانه روز بنا بر پنج مقدسی آورده که جمیع اولاد آنحضرت از خدیجه الکبریٰ صبی
 شد سوای ابراهیم که از ماریه قبطیه بود کلان تر فرزندان آنحضرت فاسم بن طیب طاهر بن طیب
 طیب بن طیب فاسم بن فاطمه صلوة الله علیه و آله و سلم کلانتر و ام کلثوم بایر المومنین عثمان رضی الله
 عنهما منکوحه بودند و از بی النور بن لقیه داشت و زینب ابایم جهالت بابو اعاص دادند و بعد

وبعد خدی بلعک اسلام گرفتار آمد وفاطمه علیها السلام بامیر المومنین علی علیه السلام منکوحه شد و زنی بعد
هجرت یکسال و دو ماه زلیست فرمود و زینب بنت سال و دو ماه بعد هجرت رحلت فرمود و ام کلثوم
بنت سال و یکماه و دو روز بعد هجرت وفات یافت و بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه
صدور و زوگویند شش ماه زلیست بعد از ان انتقال فرمود **تقصیل از و اوج مطهرات بنی هاشم**
بنت خویلد بن اسیده سابق ترین بنان و بزرگترین قریش بود و شصت و سه بن و بیست و سه بن و بیست و سه
بن فخر خواست او را رسول الله صلی الله علیه و آله بعد خدیجه الکبری از قبیلہ قریش عالت صدقه بنت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و آله و را بحباله نکاح در آورد و بزانیکه شش ساله بود و بیست و هشتاد و یکساله
نه ساله شد از قبیلہ قریش حفصه بنت عمر فاروق رضی الله تعالی عنه از قبیلہ قریش ام سلمه بنت ابی سفيان بن مخزوم
بن مخزوم از قبیلہ قریش ام کلثوب بنت ابوسفیان بن حرب خواهر معاویه جویریہ بنت حارث زرارہ بن زید
صلعم یعنی خادمه بعد از او ذکر کرد که انی المدا رک شقیه بنت حمی بن اخطب او رسول الله صلی الله علیه و آله و را
حضرت صلعم از اولاد یارون بن عمران زینب بنت خزیمه مخزومیه بام المصاکین مسمویه بنت حارث بن ابله
خاله ابن عباس زینب بنت جحش ریحانه بنت زید از قبیلہ کلاب کذا فی طبقات ناصری است و ابنت عثمان بن
ابل الحون بن حارث امرت از بنی کلاب اسحای **شهره بشیره** ابوبکر صدیق بن فحافه عمر فاروق
بن خطاب عثمان بن عفان علی بن ابیطالب طلحه بن عبد الله بن ابی العوام سعد بن ابی وقاص سعید بن زید
عبد الرحمن بن عوف ابو عبیده بن عبد الله رضی الله تعالی عنهم بیان خلافت و سن خلفای
راشدین رضی الله عنهم خلافت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو سال و شش ماه و بیست و سه روز
وفات شد شش و شصت و بیست و یکم جمادی الثانی سنه ۱۱ هجری مدفن شریف اندرون و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و
علیه شریف آنحضرت شصت و شش سال و ولاد آنحضرت عبد الرحمن بن ابوبکر محمد بن ابوبکر عبد الله بن ابوبکر
عالت بنت ابوبکر است ابوبکر ام کلثوم بنت ابوبکر بیان خلافت حضرت عمر فاروق
رضی الله عنه خلافت ده سال و پنج ماه و بیست روز و بر و اتی ده سال و شش ماه و چهار روز سن شریف آنحضرت
پنجاه و پنجاه و بر و اتی شصت و یکسال شهادت آنحضرت بحدیثه منوره بنماز فجر از دست فیروز مجوسی که
مشهور با لوالو لوب و ضرب کار دو سر کبریه دو سه شکم مبارک و شهادت پس از شصت و دو روز و بیست و سه غره
مکرم اکرام سنه ۲۳ هجری مدفن شریف اندرون و در آن منوره رسول الله صلی الله علیه و آله و را

در کسای بایداد و بعد از آن فاطمه آمد بعد از آن علی الش از این در کسای در و آورد و این آیت فرو خواند
 بِرَبِّهِ اللّٰهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمْ الرَّجْسُ أَهْلُ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا مرویت از زید بن ارمیه
 عنه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شان علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حبیبکم من حادکم و سکرکم
 لمن سألهم و منقولست بفصول همه از ابو جید خدری در حدیث او از بنی صلی الله علیه و آله وسلم که
 فَاِنَّ مَرَّتَنِي السَّمَاءُ الرَّابِعَةَ قَالَ فَرَأَيْتُ فِيهَا الْمُرْتَمِينَ وَ لَمْ يَمُوتُوا وَ لَا يَسِيءُ اَعْرَافُ فِرْعَوْنَ وَ لَحْدُ حَبْشَةَ
 بِنْتِ خَيْلٍ قُصُوفًا مِنْ يَاقُوتَةٍ وَ لِفَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ سَبْعِينَ قَصْرًا مِنْ مَرْجَانٍ أَحْمَرَ
 مَكَلَّلًا بِاللُّوْءِ أَبْوَاهًا وَ سِتْرُهَا مِنْ عَجْوَةٍ وَاحِدَةٍ مرویت از حافظ ابو القاسم و شقی که آنحضرت
 صلعم گفت که ای فاطمه بیدانی که چه وجه نام تو فاطمه نهاده ام علی علیه السلام و هشتاد و سه سال
 صلعم فرمود ان الله قد قطعها و ذرئها من النار و مرویت از عسائی که فرمود آنحضرت صلعم
 فَاِطْمَئِنِّي حَتَّى اَلْمَوْتِ لَمْ تَخْضُ وَ لَمْ تَطْمُثْ اِنَّمَا سَمَّاهَا فَاِطْمَئِنِّي لَانْ قَطَعَهَا وَ فُجِّعَهَا عَنِ الْمَكَلِ
 مرویت در کشف که فرمود آنحضرت که دوست دارم خدایا بادی شکر نعمت که صباح بشما میدهد
 دوست دارید مرا برای خدای جل علی و دوست دارید فرزندان مرا برای من پس محبت علی مرتضی فاطمه
 و حسن علیهم السلام بعینه محبت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است و نیز از زاهدانه آورده که هر که بگوید
 یا اهل بیت من کند حق سبحانه و تعالی در حق وی نیک نگوید یا کند و منقولست در کشف ترجمه اش آورده شود
 که فرمود آنحضرت آگاه باشید ای مردمان هر که بر محبت اولاد محمد میرد مومن کامل میرد و هر که بر محبت اولاد
 محمد میرد ثابت میرد و هر که بر محبت اولاد محمد میرد شهید میرد و هر که بر محبت اولاد محمد میرد او را بفرستند در
 بهشت چنانکه عروس را بخانه شوهر و هر که بر محبت اولاد محمد میرد بر طریق اهل سنت و جماعت میرد
 نیز از در آورده که فرمود آنحضرت صلعم هر که ما را اهل بیت مراد دوست دارد و تعظیم کند
 دوستان ما و اولاد ما حق سبحانه و تعالی جای دهد و از در مادرین حدیث محبت صحابه هم ایاست
 که صفات رسول الله اند و اولاد رسول الله ذات رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و نیز از
 شرف البنوت و در از علی علیه السلام آورده که روزی آنحضرت دست امام حسن و امام حسین را گرفته
 فرمود هر که دوست داشت مرا و فرزندان مرا و مادر و پدر ایشان را خواهد بود با من بدرجه من و در قیامت
 در بهشت و نیز بگفت مذکوره آورده که فرمود آنحضرت صلعم هر که خوشی بگوید مرا یا کسی که بر محبت من اهل بیت

در کسای بایداد و بعد از آن فاطمه آمد بعد از آن علی الش از این در کسای در و آورد و این آیت فرو خواند
 بِرَبِّهِ اللّٰهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمْ الرَّجْسُ أَهْلُ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا مرویت از زید بن ارمیه
 عنه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شان علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حبیبکم من حادکم و سکرکم
 لمن سألهم و منقولست بفصول همه از ابو جید خدری در حدیث او از بنی صلی الله علیه و آله وسلم که
 فَاِنَّ مَرَّتَنِي السَّمَاءُ الرَّابِعَةَ قَالَ فَرَأَيْتُ فِيهَا الْمُرْتَمِينَ وَ لَمْ يَمُوتُوا وَ لَا يَسِيءُ اَعْرَافُ فِرْعَوْنَ وَ لَحْدُ حَبْشَةَ
 بِنْتِ خَيْلٍ قُصُوفًا مِنْ يَاقُوتَةٍ وَ لِفَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ سَبْعِينَ قَصْرًا مِنْ مَرْجَانٍ أَحْمَرَ
 مَكَلَّلًا بِاللُّوْءِ أَبْوَاهًا وَ سِتْرُهَا مِنْ عَجْوَةٍ وَاحِدَةٍ مرویت از حافظ ابو القاسم و شقی که آنحضرت
 صلعم گفت که ای فاطمه بیدانی که چه وجه نام تو فاطمه نهاده ام علی علیه السلام و هشتاد و سه سال
 صلعم فرمود ان الله قد قطعها و ذرئها من النار و مرویت از عسائی که فرمود آنحضرت صلعم
 فَاِطْمَئِنِّي حَتَّى اَلْمَوْتِ لَمْ تَخْضُ وَ لَمْ تَطْمُثْ اِنَّمَا سَمَّاهَا فَاِطْمَئِنِّي لَانْ قَطَعَهَا وَ فُجِّعَهَا عَنِ الْمَكَلِ
 مرویت در کشف که فرمود آنحضرت که دوست دارم خدایا بادی شکر نعمت که صباح بشما میدهد
 دوست دارید مرا برای خدای جل علی و دوست دارید فرزندان مرا برای من پس محبت علی مرتضی فاطمه
 و حسن علیهم السلام بعینه محبت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است و نیز از زاهدانه آورده که هر که بگوید
 یا اهل بیت من کند حق سبحانه و تعالی در حق وی نیک نگوید یا کند و منقولست در کشف ترجمه اش آورده شود
 که فرمود آنحضرت آگاه باشید ای مردمان هر که بر محبت اولاد محمد میرد مومن کامل میرد و هر که بر محبت اولاد
 محمد میرد ثابت میرد و هر که بر محبت اولاد محمد میرد شهید میرد و هر که بر محبت اولاد محمد میرد او را بفرستند در
 بهشت چنانکه عروس را بخانه شوهر و هر که بر محبت اولاد محمد میرد بر طریق اهل سنت و جماعت میرد
 نیز از در آورده که فرمود آنحضرت صلعم هر که ما را اهل بیت مراد دوست دارد و تعظیم کند
 دوستان ما و اولاد ما حق سبحانه و تعالی جای دهد و از در مادرین حدیث محبت صحابه هم ایاست
 که صفات رسول الله اند و اولاد رسول الله ذات رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و نیز از
 شرف البنوت و در از علی علیه السلام آورده که روزی آنحضرت دست امام حسن و امام حسین را گرفته
 فرمود هر که دوست داشت مرا و فرزندان مرا و مادر و پدر ایشان را خواهد بود با من بدرجه من و در قیامت
 در بهشت و نیز بگفت مذکوره آورده که فرمود آنحضرت صلعم هر که خوشی بگوید مرا یا کسی که بر محبت من اهل بیت

من فوت شد و نیز از شرف البتوت آورده که فرمود آنحضرت که چهار کس ابرو فرقی است من شفیع خواهم شد
اگر آیند بگنایان تمامی روی زمین یکی گرامی دارنده اولاد من و دوم برآزنده حاجات ایشان سوم پسر
خطاهای ایشان چهارم دوست دارنده ایشان بمل جهان و نیز از کشف آورده که اولاد ما جگر یاره
مانند و در روایت دیگر زیاده نموده که هر که بر خرد ما رحم نکند و فرزند کبیر ما را و قارنه نهد پس او از ما نیست
و از مشاوق مصباح و غیره آورده که فرمود آنحضرت صلعم میگذازم در میان شما و چیر کتاب بعد و عمرت
خود پس اگر شما باین برود دست خواهید زد و کلمه بعد از من بخوانید شد و نیز از کشف و شرف البتوت
آورده و بروایت ثقات است که گفت علی که فرمود رسول الله صلعم که هر که بر اهل بیت من ظلم نمود و انداد
جنت برو حرام است و مقولست از جامع صواعق محرقة که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابو ذر رضی الله
عنه را طلب علی علیه السلام فرستاد چون ابو ذر بخانه علی علیه السلام آمد دید که آسیا میگردد و محرش
کسی نیست عرض این معنی بجناب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رسانید فرمود آنحضرت ای انبی دانی
ای ابو ذر که حق سبحانه و تعالی را ملائکه مستند که بروی زمین سیر نمایند و موکل اند بعبادت آل محمد
صلعم و از مصباح آورده که فرمود آنحضرت که فاطمه جگر یاره نیست هر که او را انداد مرا انداد او
هر که او را بغضب آورد مرا بغضب آورد و مقولست بصواعق محرقة از ابو بکر در غیلا نیات از ابو ایوب
که فرمود آنحضرت که هنگام قیام قیامت منادی ندا کند از بطینان عرش یعنی از وسط عرش که ای
اهل جمع سر بای خود را در پیش اندازید و چهار امپوشید تا فاطمه بنت محمد صلعم بر صراط بگذرد و آنگاه
فاطمه با بقصد هزار جاریه از حور عین بگذرد مثل گذشتن برق و آنجناب مقدسه مطهره سر ایا نور بود که
بصفت باطنی آنجناب حق سبحانه و تعالی میفرماید اَلَمْ يَكُنْ يَدُ اللَّهِ كَيْدُهَا هَبْ عَنْكُمْ الْوَحْشَ اَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيرًا و در باب طهارت آنجناب مقولست به فضول مهمه که عند التولد حسن رسول علیه
السلام اسما و ام سلمه را بخد مت آن مطهره فرستاد و فرمود هرگاه که تولد شود و ولد این کار کنید بکوش
رشتش اذان و بکوش چپ اقامت گویند تا زمانیکه من بیایم پس زن نان مسطح را بر سر او اندازند
پس آنحضرت تشریف برد و بعد نشاط کثیر ارشاد فرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ وَلَدَکَ مِنَ الشَّيْطَانِ الْوَحْشِ
اسما گویند که من نزد فاطمه عند التولد المم حسن آدمم امر که زنا را وقت زرایدن باشد و نندیدم نزد رسول
آمده عرض نمودم که یا رسول الله من فاطمه را حیض و نقاس ندیدم آنحضرت فرمود که دختر من پاک و مطهره

[illegible]

پیغام آورده بود گفتیم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد بگو چه پیغام آورده بود و فرمود پیغام است
 ان الله يامر انك تسكب وجه فاطمة من علي بن ابي طالب و اشرف مهابر و الضار را بخوان یعنی
 حضرت ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن ابی وقاص و عقیل بن خضر و غیر هم را بگوی که
 رسول خدا شما را میخواند من حسب فرموده آنگروه را بخوانم چون جمع شدند علی نیز آمد حضرت خطبه
 بخواند مشتمل بر حمد و ثنای ایزد تعالی و ترغیب بر نیکی انگاه فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا امر کرده که فاطمه
 را ابلی بنی بدهم من و ابلی دهم بر چهار صد شقال نقره راضی شدی ای علی گفت بلی یا رسول الله
 راضی شدم و درویشی که امیر المومنین را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت برای علی و فاطمه دعای خیر
 فرمود و گفت جمع الله شملکم و اسعد جدکم و بارک علیکم و اخرج منکم اکثر طیبا
 و در کتاب مناقب خوارزمی آورده که آمد جبرئیل علیه السلام نزد حضرت صلعم مع قدری سنبل و نقل
 بهشت حضرت از گرفته بودند و وجه آوردنش پرسید جبرئیل فرمود که حکم از دی بهشت آرستند
 و درخت طوبی بار آورد و هر را و عینا خود را بار استند و ملائکه بخوالی است المعمور جمع شدند و آنجا نشستند
 از نور که آدم علیه السلام بر آن خطبه خوانده بود در روز عرض سمای ملائکه امر الهی رسید بر احیل که از
 ملائکه حجاب بارگاه ربوبیت است و از پس شیرین زبان که بر آن منبر بالا رود و خطبه بخواند پس احیل بر آن
 منبر برآمده حق سبحانه و تعالی ابانواع محامد ستایش کرد که اهل سرور و فرحان شدند پس از آن وحی آمد
 که عقد کن فاطمه دختر محمد حبیب اباعلی پس احیل عقد نمود و ملائکه گواه شدند و کاتبان قضا این مهم را بر
 همین طریق ثبت نمودند انگاه جبرئیل قطعه حریر حضرت نمود که این صورت که درین وصله حریر نوشته
 بر تو عرض کردم من این را بخاتم مشک مهر خواهم نمود و برضوان خاوم بهشت خواهم سپرد و چون مهم
 عقد با تمام رسید اشجار فردوس سنبل و نقل شاد کردند و من شغفه برای تو قدری آورده ام انگاه حکم شد
 که درخت طوبی آنچه بار کرده است از صلی و صلوات شاد کند طوبی از صله با و علیه با شاد کرد و حواله عین بهشتند
 و بر آن بفاخرت میکنند پس جبرئیل فرمود که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای محمد تزویج کن در زمین فاطمه را
 تا ابلی خیاچه در آسمان تزویج و افقشه پس سید عالم فاطمه را ابلی داد و فرمود ام سلمه را که دختر مرا بخانه
 علی ببرد و سپار تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر بنیم پس آنحضرت بعد نماز عشا کوزه آب برداشته نزد ایشان
 آمد و آب دهن مبارک در آن کوزه انداخت و خود پیش و دیگر ادعیه بر آن بخواند تعبیه فرمود ای علی

ازین آب بیاشام و وضو بساز و بفاطمه گفت موسی ازین آب بیاشام و وضو بساز و وضو بساز که خدا
ازان آب بر سر فاطمه و سینه وی باشد گفت اللهم انی اعوذ بک من الشیطان الرجیم
بعد مقداری ازان آب بر سر علی و هر دو شانه وی باشد و فرمود اللهم انی اعوذ بک و ذریعتک من
الشیطان الرجیم آنگاه فرمود اللهم اهدنا سبیلنا و انا فیها للهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم
و باد و در نسل شاربکت کناد و بعد برخواست و خواست که از نجاریون رود فاطمه بگیرد در آن حضرت
فرمود که ای جان من چه چیز ترا بگیرد می آرد و به تحقیق من تو را بکسی داده ام که اسلام می از همه پیش است
و علم و خلق و می از همه فزون و عرفان می بخدا از همه پیش است در اخبار آمده که جنی فاطمه علیها
السلام از شیب و متاع خانه دو جامه برده و باز بندگان و قطعه که تمام بدن الهی پوشید و قدیمی
لیک آسیای مست و اردنیری مسبو و مشک آب و مشرب و دو نهالی از کتان سطر که خوشی از کیف
خرما و خوشو دیگری از تراشه شجستان بود و چهار عدد بالیش که دو تالمیزان به ششم و دو تالمی دیگر کیف خرمای
پر کرده بودند اما سیف النظر ابو بکر طوسی در کتاب سنن از جامع الباطین آورده که یکی از خارجیان
مدینه علی اقامت کرد و گفت تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عربی زنی خواستی که با
بشام نمیرسد اگر دختر مرا میخواستی از خانه من تا خانه تو شتر در شتر بودی پرازی چهار دختر من علی گفت
اینکار بقدرت نه بتدبیر آنکه حکم الله العلی الکبیر مرا نظر بر مال متاع دنیای غدارت و مقصود از
رضای آفریدگار نه تفاخر با اعمال است نه باموال چون مرضی علی رضای خود را بقضای الهی ظاهر است
در سرش ندانند که امی علی سر بردار تا قدرت خدا و جبر و خیر و خیر مصطفی و قدر حرمت فاطمه را بر نبی
پس علی سر بالا کرد از بالای سر خود تا عرش اعظم دید که در نور دیده میشد و در زیر عرش عظیم میدان
بنظرش آمد که تمام آن میدان پر از ناقهای شیت بود و بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر و برنجری
کنیز کی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری بدست غلام ماه بگری چون سر و خرمانند اسبگردند و خدا
جهاز فاطمه بنت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم علی شایده اینجا خوشوقت شده
روی از منافق برگردانید و بجهه درآمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش ازان فاطمه را خبر داده بودند چون
سخانه درآمد فاطمه گفت امی علی تو بگوئی با من بگویم علی گفت تو بگو فاطمه فرمود اگر سر زین مشاقتان شنید

چهارم البین عیان دیدی مذکور است معارج که آیا رسول الله صلعم روزی بخانه فاطمه علیها السلام
 رسید فاطمه گفت ای پدر بزرگوار سه روز است که فرزندان من طعام نخشیده اند حضرت دست مبارک
 برآورده و غافرمود اللهم انزل علی محمد و آهل بیته کما انزلت علی هر چه بخت عمر کن بعد از آن فرمود
 که ای فاطمه بطنج خود در ای درگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شده و حسین خرقه عقیبا در رفتند گاه
 دید کلان جوان روز و بران خرید و قطعه گوشت بخت نهاده بولش مانند بوی مشک فاطمه کاسه آورده و من
 پدر بزرگوار نهاد آنحضرت صلعم فرمود کلمه یا نعم الله پس آنحضرت و فاطمه و علی و حسین علیهم السلام
 از آن طعام تناول فرمودند و مر ویت که آن طعام هفت شبانه روز بدان سوال در آن خانه نهاده ماند
 آنحضرت مع اهل بیت از آن طعام چاشت و شام تناول فرمود و قدری کم نشد روزی شایزاده حسن
 بیرون خانه نغمه از آن گوشت بدست داشت زنی یهودیه بیدید گفت ای حسن این گوشت از کجا
 است امام حسن فرمود از عالم غیب زن یهودی گفت که بعطای این ایسد و ارم شایزاده بمقتضای
 گرم کشید و ادش دست دراز کرد و آن گوشت را کارکنان فضا و قدر از دستش در بر بوند و کاسه نیز
 از آن خانه بالا بردند حضرت فرمود اگر اطفال یا یحیی نمی شد آمدت العمر این طعام الفطاع نمی یافت
 فضائل سیده النساء القدر بکثر است که درین مختصر کجانش ندارد بر همین اختصار رفت و حال وفات
 آن سیده مطهره اظهر من الشمس است که آنجناب بجز غم فراق پدر مرضی و المی نداشت و بهمین اندر
 وفات یافت آورده اند که دو ماه و پانزده روز و بقولی سه ماه و پنجر و زو برواتی شش ماه از وفات
 سید کائنات علیه السلام گذشته بود که حضرت فاطمه علیها السلام انتقال فرمود و منقولست بفصول
 که گفت شیخ کمال الدین طلحه که وفات فرمود فاطمه علیها السلام شب سه شنبه سوم رمضان المبارک
 سه یازده هجری و زیست کرد است و هشت سال و مد فون شد شب و بقیع و نماز خواند برو علی ابن
 ابیطالب و تکبیر کرد برو پنج تکبیر و گفت خواند برو نماز عباس داخل کردند یقیر عباس و علی و فضل ابن
 عباس صلوٰة الله علیهم اجمعین و بروایت حسین و اعط بقول اهل بیت سن شریف آنجناب بیست و سه ساله
 بود و فرار مبارک بقول صلعم قریب روضه منوره منبر که پدر بزرگوار خود صلوٰة الله علیها فضل
 چهارم در میان منایف و ولادت و شهادت و اولاد امجاد و ازواج
 از اکیان حضرت مصطفی علی علیه السلام فضائل آنجناب علیه السلام از آن

با یکدیگر تا وقتی که وارد شود نزد من بر حوض بروی و الا حجاب مطهر است که سه روز از حجت که غزوه و العشره
 آنحضرت علی را بوتراب کنیت نهاده عمار ابن یاسر را گوید که در غزوه عشره من علی در زیر درخت خرمای نجوا
 رفته بودیم و زمین بیگستان بود آنحضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرده با علی گفت یا ابوتراب بعد از این
 فرمود که ای علی ترا خبر میدهم که بد بخت ترین مردمان در جهان دو کس اند یکی لی که نذره ناقه صالح پیغمبر دیگر
 قتل کننده تو و کنیت دیگر علی مرتضی علیه السلام ابوالریحانی است چنانچه در مناقب ابن مردویه از جابر
 رضی الله عنه نقل میکند که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسمه روز پیش از وفات که
 علی را میگفت یا ابوالریحانی وصیت میکنم ترا به نگاهداشتن دو ریحانه من که حسنین اند بد رستیکه نزدیک است
 که دور کن تو در رحم شکند چون حضرت صلی الله علیه و سلم وفات فرمود علی گفت رکن اول من این بود که بر جا
 نماند و بعد وفات فاطمه فرمود این رکن دوم بود که در رحم شکست باخبار آمده که مرتضی علی فرمود که سخت
 ترین بلاهای من تبه بود یکی وفات سید کائنات علیه افضل الصلوة دوم وفات خلیله حلیله من یعنی فاطمه
 زهرا علیها السلام سوم خبر شهادت جگر گوشه من حسین که رسول الله سلام مرا از آن خبر داده و در شواهد
 آورده که مرتضی علی در بعضی سفرها بکر بلا رسید گریان گریان از آن جا بگذشت پس گفت و الله اینست محل
 خوابیدن شتران ایشان و موضع شهادت مردان ایشان اصحاب گفتند یا امیر المومنین این چه وضعیست
 فرمود که این زمین کربلاست اینجا قومی را شهید کنند که بحساب پیشت در آیند بعد از آنجا رفت
 واحدی سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه حسین علیه الخبت واقع شد بروی و الا حجاب از جابر
 بن عبد الله انصاری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حین محاصره طائف علی بن
 ابی طالب اطلبید و با او بطریق راز سخنهای گفت چنانکه زبان نجوای آنحضرت با علی است او یافت مردان
 گفتند که عجب از دور دراز با سپهر عم خود بفرمودی رسول الله را شاد کرد که ما آنجیکه و لکن الله آنجا که
 این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترجمه نیز آورده و ذکر کرده یعنی اینکه خدای تعالی با وی سخنهای
 رازی گفت ای امر کرده بود با من که با وی راز گویم و محرمیت راز الهی نشان قرب حضرت باریست
 احوال قدری حقیقت حال مقال وی علیه السلام زبان خامه داده می آید در شرح تعرف آورده که
 علی بن ابیطالب را سخنانیست که کدام پیش از وی نگفته و کدام مانند آن زبان نآورده تا بعد از آنکه روز
 بر منبر آمده بود وی فرمود **سَلَوْنِي هَذَا وَنَالِي الْعَشِيرَ** بدرستیکه در میان دو پهلوی من علمها بسیار است

این سخن خود با وی از آن حضرت
 بعد از خدای تعالی از آن حضرت
 این سخن را بعد از آنکه از آن حضرت
 این سخن را بعد از آنکه از آن حضرت

و این از برکت لعاب رسول خدا صلعم که در دایان برین است و این آنچیز است که دفعه کرده است مرا رسول خدا بجزای
جان من در قبضه قدرت و است اگر فرمان سده که مر تو رب و انجیل احسن گویند هر آنکه من ساد و صانع
کنم و بر این شسته خبر دهم بدانچه که در آن هر دو کتاب است و آن هر دو کتاب تصدیق نمایند و شک
نیست در آنکه این علوم در کتاب او با زادی بسبب و علم کمال تکیه و علم در آموخته بود و چنانچه فرمود
که رسول صلعم هر از باب از علم درین آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر برین منکشف گشت اما عباد
بر تبه بود که در کیش از خلوت وی هزار تکیه احرار معی شیند و برای تکبیرت و الفتن و سنن آما صلعم او را
بدین مرتبه نقل کرده اند که غلام وی در پس بویاری استاده بود امیر او را مقتدا و بار آورد و غلام
البیک گفت آخر امیر بعقب دیوار نگاه کرد و در استاده دید گفت ای غلام مگر آواز بر آتشیدی
گفت آری شیندم فرمود چرا آواز ندادی گفت خواستم که ترا چشم آرم امیر فرمود که سن انگشت پنجم
آرم که ترا بران بیداشت یعنی شیطان پس فرمود برو ترا بر راه خدا آزاد کردم و ناونده باشم و مویش
تو بر من است و این غایت بردباری و نهایت نکوکاریست و از تو واضح وی نقل کرده اند که وزیر آن
خلافت از افرقیه مغرب تا سعد سمرقند در تصرف وی بود پیاده پا در بازار کوفه میگذاشت و مردم بجا
خود مشغول بوده از مروری خبر نمیداشتند و بر مرموی ابنوه میکردند و فرمود که راه دهید امیر خود را
مردم آواز بارک وی می شنیدند و راه بروی خالی میکردند و بر و ابی آمده که روزی بعضی از حوایج خانه
خریده بود و خود برداشته می آورد یکی از خدام عتبه عالی پیش آمد که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده
که من ببرد ارم فرمود که ابو العیال الحق آن بچل خادم گفت که تو خلیفه زمانی و امام مومنانی انصورت
بحال تو مناسب ندارد فرمود که لا یَقْصُرُ الْجُلُ مِنْ كَمَالِهِ مَا يَجْلُوهُ إِلَى عِيَالِهِ اما سخاویش همچو
برمه روشن است امام او حدی در اسباب نزول از عباس رضی الله عنه آورده که علی بن ابیطالب
علیه السلام از متاع دنیا چهار درم داشت پس نفقه فرمودی یکدرم شب و یکدرم روز و یکدرم
پوشیده و یکدرم علامه حق تعالی این آیت فرستاد الَّذِينَ يَتَّقُونَ اللَّهَ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و به شریف انجیل
تعریف کرد و بتقدیم این عمل رخت بخت جلوه داد آنحضرت صلعم علیه و آله و سلم پس که ای علی ترا
چه چیز آن داشت که این نوع صرف اختیار نمودی گفت که طریقه صدقه را بیرون ازین چهار درم

ندیدم جهت طلب ضای ربانی باشد آنکه یکی از پیاپیانش قبول یافته بمقام رضا رسد و مقصود من محو
 معبود من است حاصل آید آنحضرت صلوات الله علیه فرمود یا ابن ابیطالب الا ان و لیک لک
 و قصه روزه و ایثار وی و اهل بیت وی میضمون و یطعمون الطعام علی حبب مسکینا و یتیم
 و ایتیم و آیه عالمیان و صفت آماره و تقوی علی علیه السلام را انتهای نیت که بحیران یا
 چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرمود که ندیدم در جهان را اهد ترا علی ابن ابیطالب که مطلقا
 دیده بمبت از تنوع دنیای فانی فرو بسته بود و بر مرصده ریاضت و رضایت صد شهود شسته
 و آخبار آمده که بدتهای مدیده روز برابر از نان جو سیر میخورد و میگفت حبیبی من الطعام ما یقیم
 ظهری و منقولست که زمان خلافت خود بیت المال درآمد و بجانب زر و نقره نگاه کرده فرمود
 یا صفراء و یا بیضاء غرا غیری اما کرامت وی از حد حصر متجاوزست بشواهد آورده و بصحت رسیده
 آنکه هرگاه که پایی مبارک بر کباب می نهاد آغاز تلاوت قرآن میفرمود و هرگاه که پایی دیگر بر کباب
 میانی میرسانید ختمش میفرمود و بروایتی آمده که بالای اسب می استاده و ختم کلام مجید میفرمود اما
 حال شجاعت و جرأتش بر احدی مخفی نیست آنچه که در غزه بدر و احد توفیق ایزدی او را همیشه
 از اعانت رسول الله صلی الله علیه و آله و آله مقابل زمره کفار در آن باب همین نکته کافیت مصرعه کافی
 الا علی الا سیف الا ذو الفقار در حرب خندق عمرو بن عبد و در آنکه روی زمره اخزاب بوی بود بیک حمله
 بخاک تیره انداخت و مر حبه یهودی را در جنگ خیر بیک ضرب شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در
 خیر اثر است از ولایت خیدر که تا حشر بر لوح دلهای مردمان سطور خواهد ماند و بزبان عالمیا
 مذکور مولد علی مرتضی علیه الخیمه و الشاهانه کعبه شریف روز جمعه سیزدهم ربیع الثانی سال قبل از
 واقعه اصحاب فیل مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف آن هنگام سن شریف
 بنویشت و هشت ساله بود قدری کم و بیش پرورش کفالت بنوی و آنچنان بود که پس چنانگی
 مرتضوی قحط افتاد و ابوطالب بنسبت دیگر برادران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا نعم
 خود عباس رضی الله عنه فرمود که ابوطالب سه پسر دارد و عسرت بکثرت پس با جازت ابوطالب
 جعفر را عباس پرورش فرمود و عقیل هم مستور نزد ابوطالب ماند و علی کفالت بنوی صلح پرورش
 یافت کینت وی ابوالحسن و ابوالاسیر و ابوزر اب اسلم مبارک علی و لقب امیر المومنین رسید الوصید

و اسد السلام و یعسوب الدین و امیر الحرب با یام هجرت است و سه ساله بود و ده سال همدین منوره همراه
 رسول الله صلعم ماند و با غار جها و شانزده ساله بود و جنگ خیبر است و دو ساله و با یام تزویج با فاطمه علیها السلام
 است و هفت ساله و بزمان فاطت بنوی صلعم است و سه ساله قدسی کم و پیش خلافت وی علیه السلام
 چهار سال و نه ماه و گویند سه سال و هشت ماه و دوازده روز سن شریف وی علیه السلام خواجه و هشت سال
 گویند شصت و هفت سال و پنج فرمود بعد فاطمه نه زن و زیاده هم گفته اند شهادت آنحضرت بضرب
 شمشیر عبد الرحمن ابن الحکم بوز غلایندن نظامیه سبج کوفه در سینه چهل و هجری است و یکم رمضان المبارک
 تفصیل اولاد آنحضرت بروایت فصول مهمه حسن و حسین و ام کلثوم و زینب از لطف
 فاطمه علیهم السلام و از تحقیقات مولانا عبد الغزیز دهلوی دریافت شد که حضرت محسن محمد ابن لطف فاطمه
 علیها السلام بود و پیش پادشاه شده انتقال فرمود و اسد اعظم بالصواب محمد از لطف خواجه بنت جعفر بن
 الحنفیه و عمر و رقیه توأم بودند از لطف حبیب بنت ربیع و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله شهیدان و بنت
 از لطف ام البنین بنت خزام بن خالد ابن دارم و الویکر و عبد الله شهیدای کر بلا از لطف لیلی بنت مسعود الدار
 و حبی و عون از لطف اسماء بنت عمیس الحنفیه و رمله و ام الحسن از لطف مسعود و عروه القفنی و نفیسه و زینب کبری
 و رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و حمانه و آمنه و ام سلمه و میمون و خدیجه و فاطمه از لطف حواری شتی در تاریخ
 حافظ ابر و سطور است که از پنج پسران امیر المومنین علی النسل باقی مانده است حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس
 و عمر علیهم السلام خلاصه الاخبار نقل نمیکند آنحضرت الله الملک المحمّد المبین و گفته اند
 اسندت ظهري الى الله و گفته اند حبشی اسد مرار بارگ آنحضرت بخنا شرف
 فصل پنجم در بیان ولادت و شهادت و اولاد حضرت امام حسن
 علیه السلام که شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر و کنیت او ابو محمد است و پیش
 تقی و سید ولادت وی در مدینه بود و پانزدهم رمضان المبارک سنه هجری و جبرئیل علیه السلام نام و بر او پند
 رسول الله صلعم آورده بود و هر قطعه از حریر شتی نوشته و در صحیفه رضویه هم مذکور است که اسماء بنت عمیس
 حدیث کرد که من قاله فاطمه بودم حسن و حسین و قتیله امام حسن از برج ولادت طلوع فرمود آمد و مسالت
 صلعم فرمود که بیار فرزند مرا من بخرقه زرد پیچیده بخنار آنحضرت نهادم آنحضرت بعد دو روز نمودن خرقه
 زرد فرمود که من با شما نگفته ام که فرزندان مرا بخرقه زرد پیچیدین برهنم و خرقه سپید آوردم حسن و حسین را

حبیب
 حضرت ابی طالب
 جانب خدا
 که در خدا
 است
 ای شوالیه نبوت و انوار
 عبد الرحمن ملا جانی

پدید حیدر بکنار آنحضرت و ادم حضرت بانگ نلند در گوش است دی گفت واقامت در گوش حب
 رسید از علی که چه نام نهادی این فرزند را علی گفت که من سبقت نمیتوانم کرد بر حضرت اگر حکم شود او را
 باسم عم خود حمزه موسوم گردانم حضرت فرمود من هم سبقت نمیکنم بر حکم خدای بنام نهادن می بین
 حال حیریل این در رسید و گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که علی ترا بنبره یارود
 از موسی علیه السلام الا بعد از تو نمیرنخواهد شد این پسر را بنام پسر یارود می گردان حضرت فرمود که
 نام پسر یارود چه بود گفت شیر حضرت فرمود که بیان ما عربیت و این نام بلغت عبرت حیریل گفت
 که معنی شیر عبری حسن است پس بر احسن نام نهادند و عقیقه کرد بر روز هفتم بدو گویند زرد خلق فرمود و تقدیر
 سومی نقره صدقه کرد و منقول است که امام حسن علیه السلام شب بود بر رسول الله صلعم از سینه تافرق
 شیخ عبدالحق و بلوی بر ساله خود علیه مبارک امام حسن علیه السلام تحریر نموده و گفت که بعد وفات شما
 هر شخصی که رسول صلوٰه علیه را ندیده بود و بخواب علیه مبارک اوید و پیش صحابه بیان نموده صحابه علیه
 اندوی می رسیدند اگر او شبیه جمال نبوی با امام حسن علیه السلام میداد صحابه با و می کردند تجاری آورد
 که ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی بعد از نماز از مسجد می آمد و با و می علی علیه السلام نیز بود و امام حسن
 علیه السلام در راه با کوکان مصروف بازی می بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه امام حسن علیه السلام را بدوش خود
 گرفت و فرمود که این فرزند مشابه جمال نبوت یا علی مشابه تو نیست علی علیه السلام قسم فرموده سکوت نمود
 اما علیه وی سفید رنگ مخلوط بچهرت او حج العینین و این صفت حسن چشم است و رخساره شریف بسیار
 نرم بود و از سینه تا زیر ناف موسی با شکل خط باریک بود و از اوقات المسره نامند و کثرت الحبه بود و بچای
 و قوه داشت یعنی بویهای سر تا بدوش مبارک بود و گردن مبارک گویا آفتاب و صراحی می نمود و آنجناب
 عظیم الکرا دلس بود یعنی سر بند عظامی می عظیم بود و سینه شریف وی فراخ بود که از اعرابی که بیدین
 المنکبتین گویند و قامت شریف او وسط و جمال مبارک نمکین و بشه مبارک خوشترین بشه با و اندام شریف نیک
 موضوع بود و در سینه می نمود و موسی شریف حیدر داشت و بوسه خضاب می نمود و کرا حاد و
 مخصوصه آنجناب علیه السلام منقول است بقصول همه روایت حافظ عبد العزیز که سفیان بن
 احارث الثقفی گفت که دیدم رسول الله علیه و آله و سلم را با یکد امام حسن و بلوی می بود امام حسن
 بازی کنان گاهی بطرف مردمان میرفت و گاهی بجانب آنحضرت می آمد حسب عادت که کثیر آنحضرت می

سرور شده فرمود که هر آنکه این پسر من سید است و حق سبحانه و تعالی بواسطه این صاحب نماز و فیما بین دو گروه
 مسلمانان و ترندی از ابن عباس آورده که گفت ابن عباس که آنحضرت حسن را بدوش داشت یکی گفت
 که ای حسن مگر بخواست آنحضرت فرمود که راکب هم خواست احمد و نسائی و بغوی طبرانی و حاکم و بیهقی
 از عبد الله بن شداد بن ابی لهب و دوی از پدر خود روایت کرده که آنحضرت برای نماز مغرب خوابگاهش را
 فرمای مسجد شد و امام حسن نیز همراه بود آنحضرت ایام حسن را نشانی شغل نماز شد و در سجده و در بسیار و در
 پدر را وی گوید هرگاه که در سجده و در بسیار شدن سر را داشته دیدم که امام حسن پشت آنحضرت سوار
 ناچار من باز سجده رخم هرگاه که نماز تمام شد صحابه عرض نمودند که یا رسول الله در سجده و در که وی را گمان
 شد که آنحضرت را امری عائق گردید و یا وحی آمد آنحضرت فرمود که ازین هر دو چیزی نبود بلکه این فرزند
 بر پشت من سوار بود و فرود آوردن می تصور ملامت می کرده پس انداختم تا وقتی که بخوشی خود فرود آمد سر زدنم
 و طبرانی و بکر و سلفی از ابی هریره رضی الله عنه آورده که گفت گاهی نبوده که حسن او دیده باشم و چشمم آید
 نشده باشد بجهت آنکه روزی رسول الله صلعم از خانه مسجد آمد و دستم گرفته بازار افتقاع درآمد و از بازار
 مسجد تشریف آورده فرمود که بطلبید فرزندم را پس امام حسن تشریف آورده بکنار آنحضرت نشست
 آنحضرت درین حسن یکشاد و زبان مبارک بدین می نهاد و میفرمود بار خدا یا این فرزند را دوست
 میدارم و دوستدار این دوست میدارم و نواز تر بهمن لفظه بار را بر شاد فرمود و طبرانی در کبیر از ابن
 آورده که در میان ما آنحضرت بجا بود که امام حسن تشریف آورد و بینه مبارک آنحضرت نشست
 بول کرد انس خواست که امام حسن را بکنار خود گیرد و آنحضرت فرمود که بگذار فرزند مرا و نره دل مرا بر که
 ایذا داد این را هر آنکه ایذا داد مرا و بر که ایذا داد مرا ایذا خدا را این عساکر از خدیجه آورده که فرمود آنحضرت
 صلعم که بداند ای مردمان که حسن ابن علی را آنقدر بزرگی داده اند که با حدی از اولاد آدم سوا می بود
 بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام نداده اند از همین قسم حدیث نشان امام حسن علیه السلام بسیار
 است بر همین قدر درین کتاب آنقدر است **بیان کلمات طیبات آنحضرت علیه**
السلام منقولست تفسیر واحدی که شخصی مسجد مدینه از عبد الله بن عباس پرسید که شاید کنیت و شهادت
 چیست جواب داد که شاید روز جمعه و بشهود روز قربانی عده همین سوال از عبد الله بن عمر نمود عبد الله بن
 عمر نیز همین جواب داد و بعد از امام حسن علیه السلام پرسید امام فرمود شاید محمد است صلوات الله علیه و شهادت

روز قیامت چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا** و در باره
 مشهور میفرماید **ذَلِكَ يَوْمُ مَجْمُوعٍ لِّلنَّاسِ وَذَلِكَ يَوْمُ تَشْفَعُونَ** روایت که در سفر کلمی از انبیا نبی رضی الله
 عنه زیر نخل خشک فرود آمد و امام حسن علیه السلام زیر نخل دیگر که سبز نبود این را گرفت که اگر این نخل نمای تر بار
 آوردی چه خوش بدی آنحضرت فرمود که تناسی خرمای تر داری این را گرفت آری پس امام دست دعا
 برداشت و چیزی زیر بار بارشاد فرمود و آن نخل سبز گردید و خرمای تر بار آورد و شتر بانی عرض نمود که وای
 این سحر است آنحضرت فرمود که سحر نیست اثر دعای سجاد است پس مردمان این نخل را آوردند و خرمای
 بد آن گرفته فرود آمدند و آن خرمای کافیه همه مردمان شدند و میفرمود که خوش بیانی نمیدارم علم است و میفرمود
 هر که عقل ندارد بی ادبست و هر که همت ندارد دیر میوت و هر که دین ندارد حیاء ندارد و فائده عقل آنست که
 با مردم زیست نیکو کند و حصول دنیا و دین نماید و محرومی از عقل محرومی از هر دو بهائست و نیز ارشاد کرد
 که هلاکی مردمان در سه چیز است کبر و حرص و حسد کبر دین را بر باد دهد که شالین رشتطان صا دست و
 حرص دشمن نفس است که آدم را آرزوست بیرون آورد و حسد انتهای بدست اندام ایل را فاسد است
 و در روایت انفصول همه از حافظ ابو نعیم روایت مرعنی علی علیه السلام که وی پرسید از امام حسن علیه السلام
 که ساد صیبت جواب داد که دور کردن بدست از حسن خلق پرسید که حوائج دمی صیبت گفت اثبات حاجات
 بعرض رسید ملامت صیبت گفت جمع نمودن مال پرسید که نام دمی صیبت گفت جرات از دوست و
 و گریز از دشمن پرسید که غنا صیبت گفت راضی بودن بر نعمت اگر چه قلیل باشد پرسید که ذلت صیبت
 گفت گریه و زاری بر مصائب پرسید که حلم صیبت گفت خور و نهم و قادر بودن بر نفس پرسید که کلفت
 صیبت گفت کلام معنی و غیر مفید پرسید که سخاوت صیبت گفت اثبات بحالت عسرت و عفو حرام پرسید
 که شرف صیبت گفت اختیار کردن اعمال حسنه و ترک اعمال قبیحه پرسید که کمینگی صیبت گفت پیروی کردن
 کمینه و نهی کردن کفر ایمان پرسید که غفلت صیبت گفت ترک مساجد و اطاعت مفسد است
 کلمات طلیات که جامع فواید دارین است و فرمود آنجناب و فیکه ایبر المومنین علی مجروح شد با لیش
 رفته و آبدیده شد و فرمود ای جهان پدر چرا آبدیده شدی عرض نمودم که حالت جناب دیده دلم
 بخوش آمد فرمود ای جان پدر چهار چیز یاد گیر که موجب فوز عظیم است دولت به از عقل منبت و قصر
 جهل نیست و بیچ خبر بدتر از عجب نیست و زندگی نیکوتر از حسن خلق نیست زنده ازین اخلاق بزرگوار

ای نبی از شادمان
 خلافت و شهادت و نبوت
 سلمان و دیگران
 کافران و منافقان
 که جمیع کرده شادمان
 از آن روز قیامت
 که شهادت کرد و نبوت داد

و فرمود که از دنیا و فریب آن بهوش باش و فرمود انی برادر ترک مشایخی کن تا عابد شوی و بر قسمی باش تا مستغنی شوی و بهمسالکان نکوی کن تا مسلمان شوی با مردمان آن کار کن که با خود کنی تا فعال شوی بدای پیش از توجه مردمان بوزن و قدر عمارتها کرد و تا آخر که شستند و گداشتند و با خاک فرستند اما عبادت وی علیه السلام زیاده از طاقت بشریت چنانچه ابو نعیم در طایفه از محمد بن علی آورده که آنجناب میفرمود که مرا حیای آید از ملاقات حق سبحانه و تعالی بدون رفتن کعبه شریف پس سبب مرتبه نیادم با از مدینه منوره تشریف فرمای کعبه شریف شد و حاکم از عبد الله بن عبید بن عمر آورده که آنجناب سبب پنج مرتبه از مدینه منوره پیاده برای حج تشریف برده و اسپان کوه تل پیش می کشید میشد انجا که وی آنقدر بود که تاریخی مذکور است که شخصی ده هزار درهم از خدا خواست پس آنجناب منجانه آمده ده هزار درهم بآن سائل فرستاد و منقولست بفصول همه که شخصی خدمت آنجناب حاضر شده بیان افلاس خود نمود و فرمود که سوال شما بر من عظیم است و حال مقدور ما بر شما بخوبی روشن الاجری بخیر شما خواهد رسید آن شخص عرض نمود که انقلیل نزد من کثیر خواهد بود پس آنجناب وکیل خود را طلبید و ارشاد کرد که آنچه فاضلات من نزد دست بیار آن وکیل سچاه هزار درهم آورد آنجناب فرمود که با صد درهم که نزد دست کجاست عرض نمود که حاضر است ارشاد شد که آنهم بیار پس آنهمه درهم تمام و کمال بآن شخص داد و نیز بفصول همه منقولست از ابوالحسن بن ابی که حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله جعفر علیهم السلام تشریف فرمائی بیت الله بودند اتفاقا قاشای راه زاد راه ماند از کثرت تشنگی و گرنگی راه چینه دیده در آن صمیمه درآمدند و پیر زنی را دیده طلب آب فرمودند آن ضعیفه گو سپیدی شیر در پیش آورد آن هر سه جناب از شیر آن سرباب شده فرمودند که چیزی طعام هم داری عرض نمود که من گو سپند نزد دست آن هر سه جناب حسب اجازت ضعیفه کباب گو سپند نموده ساول فرمودند و ارشاد کردند که ما قوم قریشیم بعد معاودت بیت الله حق خدمت تو نطهر خواهد رسید بعهده راه بیت الله گرفتند هرگاه که شوهر ضعیفه بجا آمد ضعیفه کیفیت هر کس فرج نمودن گو سپند حسب اجازت خود بشوهر بیان نمود شوهر تمکین شده گفت که تو چرا با احتمال بودن فریش فرج گو سپند ساختی هرگاه که آن هر سه جناب بعد فراغ حج بجدیه تشریف بردند پس از مدتی دراز آن ضعیفه مقتضای کوشش قلکی بجدیه منوره آمد و گذرش زیر مکان امام حسن علیه السلام افتاد امام ضعیفه را بشناخت و فرمود که ای امته الله

تو مرا شناختی عرض نمود که والله شناخته ام آنجناب کیفیت تشریف فرمای خود بخانه آن باتمام بیان نمود او گفت
 ما مطلق باو نیست آنحضرت فرمود که اگر تو مرا نمی شناسی من ترا نمی شناسم پس آنحضرت بعد از آن هزار گوسپند
 صدقه و هزار درهم همراه غلام نزد امام حسین فرستاد و امام حسین او را شناخته هزار گوسپند و هزار درهم رحمت
 فرمود و همین قدر عبد الله بن جعفر نیز غایت فرمود و ابو نعیم و ابو سعید از علی بن خدیجه آن آورده که امام
 علیه السلام از مال خود دو دفعه بیرون آمد و سه دفعه مال خود را در آن صرف فقر نمود تا آنکه یک نوزده رسید
 و یک نوزده را می نهادن و گفت بتاریخ آن خلفا که آنجناب یکبار از کثرت او و دشمنی عسرت واقع شد
 و یک لکبه درهم سالیانه که از جانب معاویه مقرر بود حسب تعیین وقت نرسید آنجناب با وجود عسرت از
 معاویه طلب نمود و روزی جدو در آن خوابید که میفرمایند که ای حسن بخوابی که حاجت خود بدیگر
 نبوی عرض نمود آری یا رسول الله آنحضرت تعلیم این عاقر فرمود اللهم اقذنی فی قلبی جاءک و قطع
 رجائی عن سواک حتی ارجوا احداعیک اللهم ضعیف عند قوتی و قصور عند عظمی و لا تقته الیه ساء
 و کم تعلقه منسلیه و کم یجوع علی لسانی لما اعطیت احدا من کمالین و الاخرین من الیقین فخصنه
 یا رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین آنجناب میفرماید که آن عاقر متواتر خواندم نوزده نرفته گذشته
 بود که معاویه نوزده یک لکبه بچاه هزار درهم فرستاد و سپاس از زدن آن بجا آورد و روزی آنحضرت آنجا
 دیدم که میفرماید که ای حسن چگونه هستی عرض نمودم یا جدو بخیر هستم و احوال خود بفضل امانت اساندم پس فرمود
 ای فرزندم توقع بجز آنجناب که بر یا از احدی مدارا مطلق مبارک دی علیه السلام خیال بود که منقولست
 بفصل مهبه و غیره که آن حضرت را نشن باز بر دادند بار ششم اثر کرد امام حسین علیه السلام با لیش آمده
 استفسار کرد که زهر جناب که داد که مکافاتش بظهور کردیدی علیه السلام گفت که جدیم و پدرم و مادرم
 و جدده ام غماز نمودند و کار را بایتم غمازی نسبت بر و حشر که از دتعالی بر من کند به پشت در نیام
 تا زهر دهند مرا بخشد و منقولست از عائشه رضی الله عنها که شخصی سوار شامی بدینیه آمد و دید امام حسن
 علیه السلام را بر اسب سوار جمال مبارک دیده و لش مال حسن آنجناب گشت از مردمان پرسید که این
 حسن بوغی کیست گفتند حسن بن علیست بجز دشمنان نام پاک غضبناک شده گفت که ایسر علی بن
 حسین خلیل است شخص که بد که من از کثرت حسد از امام حسن پرسیدم که تو ایسر علی بنی امام حسن
 گفت آری پس من از غضب و شتمها بعلی افاز کردم آنجناب بمقتضای کثرت علم جوابم نداد و آخر

خود را دم شده ساکت شدم بعد سکوت من آنجناب بجنده درآمد و فرمود که سرگجان دارم که تو را اهل شام
 رستی گفت آری پس ما هم فرمود و نجانه من بیایا همانی تو کنم و مال تو و دهم و قضای حاجت تو کنم پس من
 انکه کثرت نماز است عرف عرف شدم و از فراط اخلاق می فهمیدم و هم پس از آن روز را صدیر ابراهیم آنجناب دوست
 ندارم اما اگر امت و می یاده از بیایانست مولانا جامی قدس سره بشواید النبوت از ابی هریره رضی الله عنه آورده
 که شبی آنجناب بجنبه خود نشست بود آنحضرت صلوات الله علیه فرمود که نزد ما و خود برو ابو هریره گفت که من
 و سی بروم که ناگاه از آسمان بی پیدا شد امام حسن علیه السلام بره شبی برقی نزد ما و خود نشست و فرمود
 صاحب ترجمه قصی که ایراد کرده بر آن اختصار کرده می آید مشکوٰی اگر عمری بآرام سخن از انشا بگویم من
 حسن سخن گیرم که جز در حدیث نیست من برای وصف اخلاق حسن نیست سخن گوید ز دارچین خضر
 هنوز از وصف و باشد و تر کمالش که چه نزد ما است ظاهر زبان از صحت او است قاصر و گویی را و جوش
 زین زین است نظیر او اگر خواهی حسین است احوال قدری حال شهادت آنجناب بان غلام داده می آمد که چون
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخوار رحمت ایزدی میوشت امام حسن بشیر آمد و خطبه بحال فصاحت و بلاغت
 فرمود و گفت ای مردمان! شب مردی از میان شما بیرون افتد که مقدمانش نشنیده اند و متاخران مانند آن
 نخواهند دید شبی متوجه بارگاه صمدیت گردید که موسی بن عمران در انشب وفات یافته و عیسی ابن مریم در آن
 شب عروج با آسمان شده و در راه راست دعوت میکرد و من هم شمار ابدان طریق میجو انهم مردمان باین کلمات
 تحسین فرموده بحیث قریب بپل نیز اگر کسی نموند و پیش از نیمه شب بن سعد بن جبار و الضاهبی بحیث از آن
 جناب نموده بود معاویه با گاهی حال شهادت امیر المومنین علی علیه السلام و رجوع مردمان با هم حسن با شصت
 هزار کس بغرم تخیر مالک عراق روان شد و آنجناب نیز با پل نیز اگر کسی از کوفه بیرون آمد و بدید عبد الرحمن بن زید
 فرمود و مقدمه آتشش متیس بن سعد را باد و از ده هزار مردمان نامدار فرمود و در سبایا طماین تصور آسایش
 چار پایان لوقفی واقع شد مردمان گمان بردند که آنجناب داعیه حرب ندارد و آنجناب اکثر سفیر نمود که مراکشی
 منازعت نیست و این سلامت و جمعیت مسلمانان اصلاح ذات البین نزد ما و دوستی است بدین وجه مردم
 سپاه بروی شورش کردند و بسا رده در آمده اسبابش غارت کردند حتی که بساطی که بران شانزده ششست بود
 از روی در کشیدند و ردای از گردنش بر کشیدند آنحضرت سوار شده بدین بخت در راه جراح بن قضیه رسید
 که در کین نشسته بود و خجری بران مبارک زد که تا با سخنان بیدید بن طالی اخبر از کت جراح لبست مردمان

اورا گرفته باره باره ساختند آنحضرت مجروح شده در قصر ابیض این نزول فرمود جراحان بمجاخت زخم وی
 اشتغال نمودند تا شفا یافت اما امام حسن بن علی که کوفیان بایدرش چه کردند و با وی چینی نمایند و وی
 از ایشان سر و شد و با معاویه بشرطی چند که تفصیل او طولی دارد و صلح فرمود فقط ترجمه صلحنامه که آنجا با معاویه
 تحریر فرموده بود نوشته می آید از آن حال مفصل دریافت میشود و آن اینست **بسم الله الرحمن الرحيم**
 صلح کرد حسن بن علی از معاویه بن ابوسفیان بن مخنفی که سپرد و بوی محلاست مسلمانان باین شروط که عمل نمایند
 بكتاب الله و سنت رسول الله صلعم و میرت خلفای ایشان همدین نیست معاویه اگر معین کند امر
 هذا با حدی دیگر بعد از خود بلکه گذارد امر هزارادریان مسلمانان و مردمان در این باشند از ملک خدا
 و رشام و دهنه حجاز خواه در عراق خواه در یمن و صحابه علی و شعبان علی از مال و اولاد و از وراج و نحو
 خود هر جا که باشند محفوظ باشند و بر معاویه بن ابوسفیان باین امور عهد و پیمان خداست و مرا
 و اهل بیت مرا و برادر مرا و کسی را از اهل بیت رسول خدا اعلانه و پوشیده و تمام عمر اندازد و ایشان
 نیز که دورت نمایند و ترسانند هیچ یکی را از ایشان در ناحی از نواحی و طرفی از اطراف شهادت
بسم الله بن فلان و گاهی **بسم الله شهید** او آنحضرت بعد صلح با خدم و حشم خود روی بمدینه
 نهاد و در خبرست که روزی در مدینه علی بن شیر خدائی با امام حسن گفت که یا ابن رسول الله ما معاویه صلح
 نمی بایست کرد آنحضرت فرمود که خاموش باش ما خازنان خدا ایم نه بزور و ستم و لیکن با سر علم او و ما
 و ایم آنچه از غیر ما و اند و صاحب که کردم غرض من آن بود که خون و دستان بختی نگردد زیرا که اهل
 ایشان در قاتل بدم و یقین شد که اگر صلح نکنم شیعه من هلاک شوند و میدانی که کوفی که لشکر من بودند
 پدرم را بکشتند و بارگاه ما خازن کردند و مرا مجروح ساختند بخدا سوگند که اگر تمام جبال و اشجار خشک
 او میرقم آنرا کار این امر را با و نقوض میبایست کرد چنانچه خواب حضرت جد بزرگوارم بران دلالت
 میکند بشواید النبوت مرد است که امام حسن فرمود که خدا تعالی ملک بنی امیه را بر رسول علیه السلام نمود
 و و بدایت از آنکه بشود یکی بعد از یکی بر می آید این معنی بروی دشوار اندازد تعالی **سورة اننا اعطینا**
الکافر بروی شاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سورة القدر نازل گردانید
فرمود که لیلۃ القدر بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر مادی ملک بنی امیه است را وی گوید که چون
موت ملک ایشان را سب کردم نه از راه درست بود اما چون زمانه صلح را مدتی متوقفی گشت و سب

ای داد بخیزی که در مدینه بود
 و کفایت کرد خدا و ای را

شام صلح در آن مینه که امام حسن از منزل حیات قدم در باده فوات نهید به هیبه اسبابش مشغول شدند
 اول گروهی از نواد و لوایند بصره ابر انکحیتند تا بطائفه از ملازمان امام حسن که در آن بلد بودند مشغول
 آورده سی و هشت تن اقبل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گرجیه بشان برد و اهلخان نمودند چنان امام حسن
 را که نقص عهد از اهل شام هشتم نمود با عباس رضی الله عنهما از مدینه متوجه دمشق شدند چون
 بموصل رسید رئیس موصل سعد و صلی عم مختار را بعلوفه بسیار پیش آمد بعد از آنجا بدوش نشست با عاکم و شریف
 ملاقات نمود و شکوه سر بگلان بصره ارشاد کرد و جوابها حسب سترضا شنیده باز متوجه مدینه شد گذشت منزل
 افتاد و خانه دوستی زول فرمود و قبل از نزول امام او را فریبی مهال دنیا داده بودند و شیشه زیر قاتل بوی
 سپرده تا بوقت فرصت و طعام و یا آب امام حسن انجور اندوان بطعم دنیا آماده این مرشد بود چنانچه
 سه بار آن زیر را بام و اولاکن کارگزار شد تا چار سیران تضمن عدم تا نیز زیر نامه نوشت جمالتی بدین منزل
 که اگر بریا اندازند بنده جانوران دریا هلاک شوند و آرند و نامه از اشتر فرو داده بپای درختی تناول طعام می نمود
 که او را در شکم چنان شد که بخود گردید ناگاه شیر سیاه هلاک ساخت شترش خواست که بگریزد و هارین درخت
 پرچید و آنجا ماند اتفاقاً ملازم امام حسن در آنجا رسید شتر را از درخت واکرده اسب صاحب شتر صحبت با
 و شیشه زیر برآمد فوراً با امام حواله ساخت امام بعد مطالعه بحال خجالت میزبان اظهار نباحث وزیر مصلی
 نهاد اما چه امام برافروخت و تغیری عظیم بدید آمد هر چند حضار متفاسک نمودند لکن امام جواب نداد و حد
 از جد خود بخواند و نقل سکیر مردم بان شغول می بودند و خود نیز مشغول بود سعد و صلی آهسته از زیر مصلی
 نامه بر آورد و بعد مطالعه بر خود بلرزید و از جای برخست و پای امام بوسید اجازت خواست با حقار
 امام تصدیق است وی اجازت نداد سعد بی اجازت امام او را پیش خود طلبید و گفت این از تو میبرم که رسول
 خدا با توجه جفا کرد و جواب داد که سن او را ندیده ام گفت ایبر المؤمنین علی با توجه جفا کرد گفت مدتی ملازم وی ماندم
 برخی من رسانید سعد گفت پس چرا با او نزدان ایشان عداوتها میکنی و آن امنیت که جواب خط نواز شام نوشته
 مع زیر پاهای نزد تو رسیده است بشخص انکار کرد ملازمان سعد او را چندان زدند که هلاک شد امام حسن حج
 در بخور مدینه آمد در آن ملان مروان الی مدینه بود منافقانه با امام تطاهر صرست و اشتی بباطن بعامت
 میبود و تدبیر با سیر و ناز و ایسونه دلاله کبریک و می بخانه مروان و ساد مروان پرسید که بخانه امام حسن آمد و رفت
 میداری و بازن او یعنی حیده بنت شعث اشنائی گفت ای و این حیده در مدینه به هم اسما شهزاد بود و

اول اقرار عدم افشار راز از گرفته و عده هزار دنیا رو چاه دق مصری از نو نمود و صد دنیا بطریق سجایا
 و لاله بودید و عده زر کثیر و نقد صد دنیا سو گند های غلیظ عدم افشای راز زبان آورد و مروان گفت
 اینجا هم که اسما را دل از حسن بگردانی و بگوئی که آوازه جمال تو بشام رسید و نیز بد عشقی با تو دارد اگر زین
 شوی عراق و شام تصرف تو بار آمد و صورت اقبال سما را خبر کن تا درین کار فکری کنم السویه آماده شده
 بخانه امام حسن آمد اسما را تنها یافت از مکر و فنون دل اسما را گردانیده نایل به نیرید ساخت و مروان آگاه گردید
 مروان با اسما پیغام داد که تا امام حسن بجایست این مهم ساخته نمیتواند شد اسما گفت من طریق دفع وی نمی‌م
 مروان قدری زهر زوش فرستاد اسما از این هر قدر می‌بجسل آمیخته با بام خوراند امام حسن از خوردن آن تمام
 شب بقی فرمود و بدر شکم مبتلا ماند صبح بسر روضه مقدسه بنوی توجه نموده خود را بعبه عالیہ بالید و شفا یافته
 بخانه آمد و از اسما بدگمان شد و از خانه وی چیزی نماند و از خانه مادر قاسم و امام حسین طعام بخورد و روزی آن
 حضرت بخانه اسما درآمد اسما گفت آنخلستان مدینه قدری طلب آورده اند اگر میل جناب باشد بیارم شانزده
 حسب بخت خود اجازت داد اسما بعضی از بزرگواران بعضی اجمال خود داشته طبقی بر از طلب آورد و علامتی که
 خود میداد است بر آن کرد امام حسن فرمود تو هم بخوردن رطب با من موافقت کن اسما خرمای که زهر نالوده بود بخورد
 و شانزده بدون ملاحظه از بر دو نوع تناول نمود تا بهفت خرمای زهر آلوده نوش فرمود و دلش هم برآمد
 از آن کشیده بخانه امام حسین تشریف آورد و تمام شب مبتلای دردماند هنگام صبح بسر روضه بنوی تشریف آورد
 و برکت روحانیه جد خود شفا یافت و بخانه آمد و حال بخوری خود بیان فرمود اسما بهم برآمده گفت که طبیب
 پوشیده بودم و بخوردن مشارکت نمودم ندانم حال صلیت امام حسن حشم آلوده بر خاسته آمد و برادر از طلبید
 و گفت از دو سال درین شهر رنجور می‌انم برای تبدیل آب و هوا دو سه روزی بموصل خواهم رفت پس با ابر عیال
 و چند خدم بموصل رفت اما چون خبر بمغنی بشام رسید بدشق نایبای بود دشمن اهل بیت سنان عجمای خود را
 بزهر آب دبا بند و بموصل در مسجدی که امام حسن در آن نماز میکرد آمده با طهار خلوص عقیدت عقب امام نماز کرد
 و استماع حدیث نمودی و رفت کردی تا روزی شانزده بر صفا در سجده شسته بود و پای است بر بالای
 پای چپ نهاده بکلام بود آن کورنی بجهت آمده امام حسن اوجا گفت و سر عصار بر زمین نهاد و نصاری آن
 سنان زهر داده بر پشت پای امام رسید کور دریافت که سر عصار بر پای آنحضرت رسید است بقوت هر چه
 آن سنان بر پای پایی فرو برد امام حسن آبر آورد و بهوش شد و پای مبارک فوراً درم کرد و خون از خسرین

روان شد عیسی بن عباس میار آن کور را بگفتند تا بنجانند امام فرمود که بگذارید که کوزه ظاهر و باطن است و بشیر
 هم با منیا بسجوت خواهد شد کوزه را از آنجا برآورده انجشتم مردمان غلب شد پس جراح آمد و زخم و دینه مضطرب
 گردید چون که مرد و آنرا بود بدیدیر خوب هر از عروق بیرون آورد و روزی از دهم از جراحات امام را به دست
 از عباس بن علی از کور ملاقات شد عباس ششم آمده عصا از دستش بست و بروی و سر کور افتد ز زده که بار بار
 شد پس غلامان را فرمود تا سرش بریدند و زره قتل او بموصل افتاد و سعدی برادر زاده خود مختار بآمد مقداری
 همینه آورده انگور را بسجوت و پیش شاهزاده آمده و دلداریها نمود شاهزاده بحالت رنجوری بیدینه نمود
 آمد و بنجانند اسما آمد و شد منی فرمود و دیگر باره ایسویه مقداری الماس سود و مع عقد جواهر پیش مردان
 نزد اسما آورد و اشتیاق و تمنای برید بیان نمود و گفت ای اسما چه کن بمقداری از این بزرگ آب ده
 بیشک از دغدغه امام ربائی یابی اسما نوادید عقد جواهر زیاده تر آمد و قتل امام گشت و فوجی مسجوت اما
 وقت نیافت تا یکبار شب آدینه بست و ششم ماه صفر قدسی الماس گرفته نزد امام آمد و دید که شاهزاده بخواب
 و دختران و خواهران پیرامون او و کنیزان باین او خفته اند و اسما بکشتی کوزه آب که بر بالین امام بود بر کرد
 و دید که پارچه بسته بر او نهاده اند و کوزه الماس بران ریخت و انگشت بران مالید تا کوزه درآمد و خود آهسته
 روانه خانه نمود و شد امام حسن بیدار شده زینب الاوزاد و گفت ای خواهر صد و پیر و مادر را بخوابیدیم قدر
 آب بیار تا وضو سازم زینب برخاست تا آب بیارد شاهزاده غلبه شنکی همچون کوزه آب داشت و ملا
 مهر ناموده قدری از آن بر کشید و گفت ای ج آب بود که حلقم تا بناف پاره پاره شد فوراً امام حسین علیه السلام
 را طلبید و در برگرفت و گفت ای عزیز برادر پدر و باش که دیدار ما بقیامت افتاد حالی جد و پدر و مادر را
 بخوابیدم که دستم گرفته در ریاض خست میگردد ایند و حور و قصور من می نمودند جدم گفت ای فرزندم شاه
 باش که از دست دشمنان بالای یافتی شب فردا ز تو ما خواهی بود بیدار شدم و از این کوزه آب باشا سیدم
 از حلق تا ناف بدرید حسین کوزه برداشت و خواست تا از آن آب بخشد امام حسن کوزه از دست وی
 بست و بر زمین زد تا شکست و آب بر زمین ریخت زمین بخت آید و آب کافت و شاهزاده از کشتن زخمی شد
 تا آفتاب بر آمدنی بروی افتاد طشت در پیش وی نهادند و افتاد و دوده و آبی صید و خنجر و چاقو و حکم از طعن
 مبارک وی لطبت افتاد و چون آفتاب بلند شد رنگ رخساره مبارک وی زرد گشت پرسید که رنگ
 بر تو چه رنگ است گفتند بال سبزی مخاطب با امام حسین شده فرمود ای برادر مضمون چیست معراج بظهور

بعد از دو سه روز چند کس فرمودند تا او را بر دم اسپه پسر دینار و نیز دینار خنی که بخیر بود فیلان است و پایش بسته
بدریا انداختند چون بیک فرسخ از جزیره رسید طوفان پدید آمد و باد و غباری پدید آید و او را در بر پود و بدین
جزیره افکند بار دیگر کس را نشان نداد و بخت هر که دین اید و نیامی فی از دست او بشک و محروم ماند از
دولت دنیا و دین و ذکر مد فین و سن شریف آنحضرت علیه السلام مرویت است
الکونین که هرگاه که آنحضرت شربت شهادت چشید حسین و محمد و عباس انجلی علی علیهم السلام آنجناب غسل دادند
و نماز گزار در روی سحر بن العاص که در آنوقت حاکم مدینه بود بحسب حکم شرع که نماز جنازه بر حاکم و اهل بیت و مومن
شد و بقیع بقیع عباس رضی و پیروی جده خود فاطمه اسد و شهادت آنجناب نزد اهل سنت و جماعت
بیج الاول و صحیح است که پنجم شهر مذکور شده پنجاه هجری بوقوع آمد و در عمر شریف وی روایات بسیار
است بجز صحیح همین است که تاریخ پانزدهم رمضان المبارک سنه سه هجری تولد شد و در سنه چهل و نه هجری
شهادت یافت علیه السلام پس ثابت شد که عمر شریف چهل و پنج سال و پنجاه و سه روز و سه شب
بحساب شهادت پنجم ربيع الاول سن چهل و نه هجری هفت سال همراه جناب ثالث ماب ماند و بمروه
علی مرتضی پدر خود سی سال و بعد پدر خود نه سال زیست و امامت فرمود علیهم الصلوٰه والسلام و مرویت
بتهذیب التهذیب از ثعلبیه که عند التوفین امام حسن علیه السلام اتقوا اجماع بود که اگر سوزنی می انداختند
بر سر مردمانی افتاد و آنوقت ابوهریره رضی الله عنه میفرمود که ای مردمان من کنید و خاک اندازید
پس منی خود و صلوٰه الله علیه که شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود خداوند ابراهیم
من چنین دوست میدارم پس دوست دار او را و دوست دار آنکس که دوست دارد او را و دوست
که تا یکماه بنی هاشم بروی ماتم داشتند ذکر تزویج و ازواج و اولاد آنحضرت علیهم
السلام مرویت بتهذیب التهذیب که گفت و افندی که حدیث کرد ابوالموالی بن که شنیدم از
عبدالله بن حسن علیهما السلام که میفرمود که امام حسن علیه السلام کم از چهار زن نکوخته نزد خود داشته
و جاریه و رای آن بودند و منقولست تاریخ اخلفا که امام حسن علیه السلام با نوزدن شوهر دیده نکاح
فرموده بود تفصیل اولاد مع ازواج منقولست بتهذیب التهذیب که در میان قتله بسیار است
قدری آورده میشود اتفاق محدثین است که اولاد آنحضرت فقط از زید و حسن و عمر و عبدالمطلب و محمد و
سلیمان و ابی طالب گوید که یازده پسر اند عبدالمطلب و قاسم و حسن و زید و عمر و عبدالمطلب و محمد و ابی طالب و احمد

و اسمعيل و حسين و عقیل و از دختران فقط ام الحسن یعنی فاطمه مادر محمد بن امام محمد باقر علیه السلام و ابو
 عبد الله محمد بن عثمان المعروف بشیخ مفید شیوای شیعه آورده که پانزده بودند از پسران و دختران
 زید و خواهر او ام الحسن ام حسین مادر ایشان ام شیرین بنت ابی سعید و عقبه ابن عمرو بن ثعلبه انحرزیه
 حسن و در او خوله بنت منطویه و فرزندی و عمر و قاسم و عبد الله شهیدان دشت کربلا مادر ایشان ام ولد
 و عبد الرحمن مادر او ام ولد حسین بکعبه بالاثرم و طلحه خواهر ایشان فاطمه و ام سلمه و رقیه و ام
 عبد الله و فاطمه ثانی از مادر دیگر و شیخ کمال الدین بن طلحه گوید که عقبه باقی ماند از امام حسن علیه السلام
 از دو پسر زید علیه الصلوة و السلام فصل ششم در فضائل و مناقب و شرح ولادت
 و اولاد و امجاد و ازواج زاکیات حضرت امام حسن علیه السلام و حال مسلم و
 پسران مسلم و رسیدن سید الشهدا بدشت کربلا و شهادت یافتن مع اولاد
 و اقربا و سائر شهدا و حال رفتن اهل بیت مع سرسارک و دیگر شهیدان شهر
 دمشق ملک شام بدارالایمان زید و حال عذاب خواری قاتلان
 آنحضرت بهمین درازا پایدار بندگت معتبره صحیحیه تفصیل نام راوی و
 کتاب مکمل بهفت بیان بیان اول و زود کر مناقب و اولاد و غیره
 بشواید آورده که امام حسین امام سیوم است از ائمه اهل بیت و مناقب وی از حد و حصر افزون است
 بشواید آورده که حسین اجمالی بود که چون در تاریکی شستی از نور رخساره وی آه بردندی و در
 باره حلم و اخلاق وی امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله علیه و تفسیر آورده است معنی این است
 قَوْلُ تَعَالَى أَصْدَقُ الْمُتَّقِينَ یعنی بهشت آماده کرده شده است مریزگار از آل الدین یَفْقَهُونَ
 اَنَّهُمْ نَفَقَةٌ مِکْنَدُ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ و آسانی و سختی یعنی توانگری و درویشی و الکافین
 الْفِطْرَةِ و فرو خوردن گناهان ششم را و الکافین عن الناس و عفو کنندگان از مردمان و الله یُحِبُّ
 الْمُحْسِنِينَ و حق سبحانه و تعالی دوست میدارد کوی کاران او مطابق این آیت روزی بطاعتی
 بگر گوشتی یعنی حسین بن علی با جمعی از اصحابش در عرب بر سر خوان نشسته بود و خادش با
 کاسه آتش گرم مجلس درآمد و از خات و دشت پایش بجاشید با طبر آمد کاسه بر سرش انداخته و
 و شکست و بر سر و روی مبارک وی فرو ریخت شانه را در روی تادیس از راه تعذیب

و روزگرسبت خادم از ترس بلرزید و بر زبانش جاری شد **اَلْكَافِرِينَ الْخِطَاءُ حَسْبُنْ** فرمود که خشم فرودم
 خادم گفت **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ حَسْبُنْ** جواب داد که عفو است که مردم خادم همه آیت پر خوانند و
حَسْبُنَا الْحَسَنُ حسین جواب داد که از مال خود آزاد کردم و عیشت تو روزی خود لازم کرد و ایندم
 و مروست در باب عبادت وی که آنحضرت سبت و پنج بار تسبیح گوید و بیان پیاده با حج کبار و ده تقصیر
 مهمه منقولست که آنجناب بزور و شب هزار رکعت نماز گزارده و آنجناب قانع و عالی همت چنان
 بود که هرگاه معاویه ابو سفیان ابی جحجه آمد جهت امام حسین علیه السلام بسیار نقد و مال و نفایس
 و سخت منجمله جامهای فاخره و غیره بجناب آنحضرت گذرانید آنجناب دست رو بران زد و قبول
 ساخت بیان احادیث مخصوصه آنجناب علیه السلام بشواید النبوت آورده که
 روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امام حسین را بران راست خود داشت و ابراهیم پسر
 خود را بران چپ در خیال حیرت علیه السلام نزول فرموده ارشاد کرد که حق سبحانه و تعالی این برود
 فرزندان ترا برای تو جمع خواهد کرد و یکی از تو خواهد گرفت و نبوت یکی را اختیار کن حضرت بعد
 سکوت تصور فرمود که اگر حسین فوت شود بفران می جان من جان علی و جان فاطمه بسوزد و
 اگر ابراهیم میرد بیشتر الم بر جان من خواهد بود پس من الم خود را اختیار کردم بر الم ایشان پس از
 سه روز این ماجرا ابراهیم وفات یافت از آنروز آنحضرت هرگاه که امام حسین تشریف آوردنی
 بعد دادن بوسه ایلا و سهیلا فرمودی که این آن پسرست که ابراهیم را بران فدیه نمودم و در عین الرضا
 از حسین بن علی علیه السلام روایت میکند که فرمود روزی نزد خود رفتم و ابی کعب نزد وی شسته
 بود آنحضرت فرمود **يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا زَيْنَ السَّمَوَاتِ وَكَأَرْضِ** حضرت فرمود که یا
 ابی کعب بدان خدای که عزت از صفات اوست و مرا برانگیزد است به پیغمبری که حسین بن علی و
 آسمان بزرگ تر از آنست که در زمین و او را در بین عرش مصباح الهی و سفینه النجاة
 نوشته اند و شیخ کمال الدین آنجناب نقل میکند و در شواهد آورده که روزی من حسین را دیدم
 سید عالم گشتی میکردند و فاطمه زهرا را با خود رسول صلی الله علیه و آله فرمود حسن را بگیر حسین را فاطمه
 گفت یا رسول الله بزرگ را بگیر خرد را آنحضرت فرمود که حیرت حسین را بگیر و بزرگ را بگیر
 پس این الاخضر از یزید بن زیاو آورده که آنحضرت از خانه عائشه صدقه صفی الله عنها بخانه

فاطمه زهرا علیها السلام شریفاً آوردند و از گریه حسین بسج مبارک سید فرمود ای فاطمه منید
 که آواز گریه حسین مرا مقرر میکنند و اندامید هر دو دست بروخته اشهد که روزی رسول صلعم با
 جمعی از یاران بکوه میگذاشت جماعت کوکان اوید که بازی میکنند آنحضرت فرزند و از ایشان
 کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوی خوش داد و بر کنار او را بنشانید بر جانی از یاران گفتند که یا رسول الله ما
 این کودک را که بدین نوازش مشرف فرمودی منید انجم که گیت فرمود که ای یاران روزی میم
 که این کودک با حسین من بازی میکرد و خاک قدم او میگرفت و چشم خود به مالیدن از آن روز او را
 دوست میدارم و فروداشتی وی و مادر و پدر وی خواهیم بود حکیم الهی منیر باید ایات پسر منی
 امام حسین را که چو اوی نبوده در کونین مصطفی مرور کشیده بدوش پدر منی پروریده در آغوش
 عقل منید عهد و پیمانش بود و جبریل عهد جنابش مولد آنجناب مدینه منوره یکوم شعبان بروا
 پنجم آن ماه هجری امم مبارک کن حسین و کنیت ابا عبدالله و ابوعلی نیز گفته اند و القاب
 مستطاب شد و طیب و وفی و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید التابع لم رضات الله مدت حملش
 شش ماهه بوده است هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده مگر وی و حتی این که یا عیسی بن مریم علیهم
 السلام میان ولادت امام حسن و علوه فاطمه با امام حسین نجاتی برآورده است پس شایسته حسین
 بهشت ماه بست و فرزند برادر بر گوار خود خرد تر بوده است عند التولد حسین آن در سالت پناه صلعم
 و نشاند بکار خود بانگ نماز گفت و در گوش راست و اقامت در گوش چپ و پسرید از علی که چه
 نام نهادی این فرزند را گفت اراده دارم بنام جعفر که درین اثنا جبرئیل حکم رب طیل آن مد حسین
 نام نهاد بنام پسر دوم هارون و آنرا از زبان عمری شنید گویند و بعد از حسین و عقیقه کرد و بر او رقم
 بدو گویند و طلق موی فرمود و تصدق کرد بوزن موی نقره و فرموده بود همین صورت بعینه
 در تولد امام حسن علیه السلام نقش گدین امام حسین علیه السلام ان الله بالغ امره و بانگ شری می کرد
 لا اله الا الله محدث لقاء الله و آن با امام زین العابدین سید اولاد آنحضرت
 علیه السلام روایت جلال العیون شش ساله پسر و دختر علی اکبر که مشهور بنام سجاد است و علی
 که مشهور علی اکبر نعت و عبدالله که مشهور علی اصغر است و جعفر و فاطمه و سکنه مادر زین العابدین
 شهر بانو یکتا بنشیند دختر زین العابدین شهر بانو زین العابدین شهر بانو زین العابدین شهر بانو زین العابدین

یلی دختر ابی مره بن عمرو بن سعد که سر داری سقیف بود و مادر جعفر از بنی فضاخه بود و آن سپیش از قبیله
 کربلا وفات یافته بود و مادر عبد الله و سکنه رباب و دختر ام القیس بن عدی که از قبیله کلاب بنو و مادر
 فاطمه ام الحاق و دختر طلحه رضی الله عنه بن عبد الله بنی بود و جوایت حسن بن علی بن ابی طالب و سینه دختر بود
 علی اکبر و علی اصغر و زین العابدین و جعفر و از دختران فاطمه صغرا و فاطمه کبری و سکنه فاطمه صغرا که بود چهار
 بکر بلا بود با حسن بنی ابن امام حسن علیهم السلام منعقد بود و کلان تر از دختران دیگر بود و فاطمه کبری
 که بکر بلا رفته بود با حضرت قاسم منسوب شد و سکنه پس چهار سالگی همراه اهل بیت بدشتن بخانه برید
 وفات یافت و از تحقیقات مولانا عبد العزیز دهلوی رحمه الله علیه دریافت شد که حضرت سکنه
 با مصعب ابن زبیر رضی الله عنهم شکر بود و پسند شده و الله اعلم بالصواب عن شریف
 حضرت امام حسین علیه السلام به پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج روز رسیده منقول است بفضول هم که
 آنحضرت علیه السلام با جد خود محمد رسول الله صلعم شش سال و چند ماه ماند و باید خود علی علیه
 السلام بعد وفات رسول الله علیه و اله و سلم سی سال و بار در خود امام حسن علیه السلام
 بعد شهادت پدر خود ده سال و بعد شهادت برادر خود ده سال زیست و امامت فرمود و بجا
 شهادت مخضب بود و امام زین العابدین در آن واقعه است و سه سال بود و امام محمد باقر سه ساله
 و توجه این واقعه بآنکه مولانا عبد العزیز دهلوی رحمه الله علیه
 بر سالت الشها و تین بسند محدثین آورده ترجمه اش بخبر می آید
 که چون حق سبحانه و تعالی بذات مقدس نبی ماصلی الله علیه و اله و سلم کمالات جمیع انبیاء جمیع
 بود پس عطا ساخت خلافت مثل آدم و داود علیهما السلام و ملک مثل سلیمان علیه السلام و حسن
 مثل یوسف علیه السلام و خلعت مثل ابراهیم علیه السلام و کلام مثل موسی علیه السلام و عبادت مثل
 یونس علیه السلام و شکر مثل نوح علیه السلام و کمالات دیگر از انواع و لا یأتی و محبوب است بطلقه و صفا
 مطلقه و رایت و قرب انتم و شفاعت عظمی و جهاد و بلا علی الله و علم و سمیع و خفایان و رضا
 و فتوی و اجتهاد و احتیاج و قرارت و غیر آن باقی ماند یک کمال و آن کمال شهادت است و عظیم
 حصول آن بذات شریف آن سرور کائنات آن بود که اگر شهید می شد در جنگ کسر شوکت اسلام
 مختلال دین می بود و اگر شهید میشد پوشیده چنانچه واقع شد بگویند که معصومین و بعضی خلفای ایشان

مشهور باشد امر شهادت وی صلعم بل کامل نمی شد زیرا که کمال شهادت بفخوای خبر صدق اثر و دین
 اِنِّیْ اُقْتُلُ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ ثُمَّ اُحْیٰی ثُمَّ اُقْتُلُ ثُمَّ اُحْیٰی ثُمَّ اُقْتُلُ اَنْتَ کَرِیْمٌ رَّحِیْمٌ
 بسختی زنی کرده شود اسب وی و آفایده ماند جثه وی کشته شود گرد آن جمع کثیر از اولاد و اقربا و
 اقربا و یحیای و واسیر کرده شوند زنان و یتیمان وی منهب کرده شود مال وی و این همه در راه
 خدا باشد بمصدق قول تعالی وَ کَسِبُوا لِنَفْسِیْ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجَمْعِ وَ نَقَصَ مِنْ اَمْوَالِیْ
 وَ کَلَّا نَفْسٍ وَ الثَّمَرَاتِ وَ کَثِیْرٍ الصَّابِرِیْنَ الَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ
 رَاجِعُوْنَ اُولٰٓئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُفْتَخِرُوْنَ پس منظور
 خدا شد که شامل گرداند این کمال عظیم را با سایر کمالات وی بعد وفات وی و انقضای ایام خلافت
 که منافعی مخلوبیت و مظلومیت است بامر وی از اهل بیت وی بل قریب ترین اقربا و عزیز ترین اولاد
 وی و اگر باشد انبای وی بمنزله ذات وی حتی که شامل باشد حال و بحال می و شامل باشد کمالات
 کمالات و صلعم پس متوجه شد علی علیه السلام بعد انقضای ایام خلافت بطرف ابن الحاق پس
 نائب کرد حسین علیه السلام را بجای جده شان علیه النجیات و افضل الصلوة و گردانید ایشان را آنکه
 ملاحظه وی و رخساره حال می و چون شهادت بدو قسم است شهادت سریه و شهادت جبریه
 قسمت کرده شد بران سر و و علیهما السلام و مخصوص شد بسبط اکبر یعنی امام حسن علیه السلام قسم اول
 یعنی شهادت سریه و چون شد بسبط اصغر یعنی امام حسین علیه السلام قسم ثانی یعنی شهادت جبریه
 و چون بود بناوی بر شهرت و اعلان نازل کرده شد اول بوجی زبان جبرئیل و دیگر ملائکه که
 تفصیلش بعد ازین توجیه بیان کرده خواهد شد تعیین نام حسین نام مکان بلفظ زمین کر بلا و قید وقت
 و روز یعنی دهم محرم سن شصت و یک هجری و مطابق همین فرمود امیر المومنین علی علیه السلام در سفر
 صفین مستقر بر سر گاه که واقع شد امر شهادت امام حسین علیه السلام ظاهر شد امر آن بانقلاب خاک
 که بر سر خون و بریدن خون از آن بعد شهادت وی و متفق بود الف بر شیه با و نحوه و بجای
 بنیان و طواف درندگان پیاپی که بانی هجرت امام علیه السلام و داخل شدن ماران بسوراخ
 یعنی قائلان و علی علیه السلام و رسیدن بعذاب الیم همین دنیا از اهل کوفه و شام مبارکت قتل وی
 علیه السلام حتی که طلع شدند ازین جا و نه عظیم حاضران و غایبان بلکه بقای بکا و حزن ستم

و ذکر این واقعه تا آنکه درین امت نافرور قیامت تا آنکه رسید شهرت آن ببلای اعلی و غیب و شهود
جن این ناطق و صامت و اینهمه مطابق حدیث و سند کتب معتبره و افشاده بیان ویم در
نزول ملائکه و خبر دادن شهادت سید الشهدا حضرت امام حسین
علیه السلام و آن پنجبار ظهور آمده اول آنکه منقولست بروضه الشهدا روایت
کنز الغرب که روزی رسول الله صلوٰۃ الله علیه و آله و سلم را بکنار خود داشت و بوسه بر روی او
میداد که جبرئیل حکم رب جلیل نزول فرموده اول تهنیت رسانید پس از آن تعزیت بفرمود
بدشت کربلا و دوم در چهار ماهی مرویت از امام الفضل و ابیه حسین علیه السلام که گفت خوابیم
که پاره گوشت رسول الله صلعم بریده بکنار من نهاده اند من از مهیت بیدار شده کیفیت خوا
بفرض آنجناب رسانیدم حضرت فرمود که خواب نکوست فاطمه جگر گوشه من عالم است بدینی
و آن پاره گوشت سنت هرگاه که بعالم ظهور خواهد آمد بکنار تو خواهم نهاد و تو دایه او باشی
و آنحضرت بعد تو که حسین همین خدمت بام الفضل را در سلیم الفضل گوید که آمد رسول علیه السلام
بجانب من و فرمود که بیار جگر مرا من بکنار حضرت و اوم و آنحضرت میداد بوسه بر روی او
بیطالب روی خود بر خلق وی که ناگاه حسین آرافت کرد و قطره چند بر جامه آنحضرت چکید
بعنف از رسول فرستادم حسین بگریست رسول فرمود نهلا یا ام الفضل مهلا یعنی آهسته باش
قطره آن از آب پاک گردد و این سج که جگر گوشه من سید چه چیز خیر و که در خیال حشر
از حضرت رب جلیل فرود آمد و فرمود که حالا تو متحمل گریه حسینستی تا وقت جلوه تحمل عاری شد که خلق
به تیغ آبدار بریده باشند بعد از آن واقعه که بلا بیان نمود حضرت بغایت اندوهگین شدند
روایت آنجناب مطالب السؤل فی مناقب الرسول زکمال الدین ابو طلحه منقولست و در سوره
از امام احارث نیز مذکور و الله اعلم بالصواب سیوم در سه سالگی مرویت از امام طبر
در سیر کبیر که وحیه کلبی رضی الله عنه جوانی زیباروی بود و عند المعادوت از تجارت بازگشت
برای شانه زاده با آوردی و شانه زاده ها آنقدر مانوس بودند که هرگاه که وحیه آمدی بکنار او
نشستندی و بس تحفه بگریان و استئین او کردند و جبرئیل علیه السلام الشهدا
وحیه زور رسول صلوٰۃ الله علیه و آله و سلم فرمودی روزی نزول جبرئیل تعزیت دحیه کلبی

۱۵۰
امام حسین علیه السلام حضرت عبا را امر رساند بنام صلوات الله علیه

رسول گنج بدینه شد شایسته گان بخیا و گیسو خانه بخاروی نشسته دست بآستین و گریه باش
میکردند حضرت بقصور گستاخی خواست که ممانعت کند جبرئیل منع فرموده گفت که یا حضرت تا زمان
بوده که فاطمه گنجدار تهنید خواب رفته و ایشان گهواره بدار شده خواستند که بگریزند حبس
رب جلیل من گهواره چنانی کرده ام و صد ان فی الجنة لفرمان لکن لعلی و حسن و حسین
بگوش ایشان رسانده و دستاکی کشتی فاطمه بقصور آسایش فاطمه و شایسته گان پهنوده ام مگر در بخا
نم ایتم که بگریان و آستینم چه میجویند حضرت حال و حیه و آوردن محف برای شایسته گان مفصل
بیان فرمود جبرئیل علیه السلام دست یازید و نور آغوشه انگور می اناری ز بهشت با ایشان
به کام تناول شایسته گان پس بصوت سائل آمده سوال انگور نمود آنحضرت صلوات الله علیه
خواست که بدید جبرئیل علیه السلام بعد ممانعت گفت که این المیس است مشتاق میوه بهشت شایسته گان
میوه بخورند آنحضرت از تناول ایشان سرور بود در السرور جبرئیل حال شهادت شایسته گان
مفصل بیان نمود مرویت بمصباح القلوب که جبرئیل اناری و سبب و بهی شایسته گان داده بود
و شایسته گان موجب ارشاد جد خود آن میوه نزد مادر و پدر خود برده چیزی از آن هر روز بخور
و آن میوه بدستور بود عند الوفات فاطمه علیها السلام انار غائب شد و پس از شهادت علی علیه
السلام همی گم گردید اما سبب تا شهادت حسین علیه السلام موجود بود و بحالت غلبه تنگی از بوی
آن تسکین میفرمود و بعد شهادت شایسته گان حسین علیه السلام آن سبب نیز غائب شد الا بوی
آن تبرت مقدس باقی بود فرمود امام زین العابدین که هر آن مومن صاحب و مخلص که با بام شهادت
یعنی عشره محرم قبر معین و معطر امام حسین علیه السلام را زیارت کند بوی آن سبب شنود
چهارم در چهار سالگی و آنچنان بود که هنگامیکه رسول الله صلی الله علیه و سلم حسین را بکنار خود گرفته
بوته جلقش میداد و سر مبارکش بر سینه خودی نهاد که جبرئیل علیه السلام نزول فرموده پرسید که این فرزند را
دوست میداری فرمود که آری بدله جان دوست میدارم مرویت که اثر رشته تعویزی به
گردن حسین بود و در بوشل خطی جبرئیل در آن کثرت می نگریست و سر می جنبانید حضرت وجه
کثرت نگاه بجانب اثر رشته پرسید جبرئیل بگریه آمد و گفت باشد که در کربلا همین رشته گردش
خون آلوده گردد پس حقیقت شهادت بیان فرمود و پنجم به بخیا لکی مرویت بروفته الشهدا که

باش و یک مقبضای محبت حسین علیه السلام را از مضمون نامه یادگاه ساخت امام علیه السلام بدیافت
 مضمون نامه صبر فرمود تا شب آمد هنگام شب بر وقت مقدسه منوره نبوی صلعم رفته
 سلام کرد و گفت یا رسول الله من فرزند فاطمه سپهر ختر تو ام و منم آنکس که بوقت رحلت امت را به
 رعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکته ذکر کرد **اللهم اهل بیتی** و باز فرمود
 ایشان زمان تراگان کم نگویند انگاشته جفا را بلیهات تو روانید از د چون با تو ملاقات کنم صبر
 واقعه بتو باز گویم پس بسیار گریست و بعد از آن نماز اشتغال فرمود پس از طلوع صبح بمنزل نجف حرکت
 فرمود شب دیگر باز بر سر تربت مقدسه مطهره نبوی حاضر شد و پس از ادای مناجات گریان گریان
 سر خود را بر قبر اقدس نهاده بخواب رفت چه می بیند که آنحضرت صلعم با فوج ملائکه حاضر گشت و مشیر را
 بسینه خود مضم ساخته بپایان چشم بوسه میداد و میفرمود که حسین عقیقت امت من با تو پیوفائی کند و بدست
 که بلا ترا بکشد و توتشته باشی و ترا آب نهد و با وجود این امید و ارتشفاعت ما باشد و حال آنکه از
 شفاعت من محروم خواهد بود و پدر و مادر و برادر تو ملول و غمناک اند و بدیدار تو مشتاق اند و تو نیز
 اند و هیناک عنقریب تروم خواهی آمد و ترا اندر جا هست که حصولش بدون شهادت نمیتواند شد پس
 عرض نمود که یا جد امتنای تربت ندارم مرا بخود فرا گیر و بقبر در آرا آنحضرت فرمود که ترا از رجوع
 دنیا چاره نیست تا شهادت یافته معراج عظیم ربی حسین بیدار شد و از مدینه دل برکنده سفر که
 بر خود رست فرمود شب دیگر زیارت قبر منور و مطهر را در خود رفته بر تربت مقدس وارد و خواب فرمود
السلام علیک یا آگاه این حسین است که گریان و نالان بوداع تو آمده است و این زیارت
 آخرین است از بالای قبر آوازی شنید و **علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر**
 حسین زمانی بر تربت مادر بگریست و وداع فرموده بر وضه مقدسه منوره نبوی صلوات الله
 علیه باز آمد و سلام گفته طواف نمود و نماز گذارد خواب بروی غلبه کرد آنحضرت را خواب دید که بیجا
 و سرور و یکنوا خود گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده ام ناچار از زیارتی
 تو محروم میمانم حضرت فرمود صبر پیش گیر عنقریب شهادت یافته من پیری فانی ز جنت آزادی
 میشوی که یکایک روی آنحضرت عفرانی شد و موی غبار الو در دید عرض کرد که این حال است
 فرمود که این نشان خاک کربلاست که روی و موی من بدان آلودگی دارد پس بیدار شد و متعجب

بشهادت گشت ثوب جمعه چهارم شعبان شصت و هجری نزدیکه منوره برآمده نوحه مکه منظره گردید اهل مکه
 استقبال نموده بظلمت تمام پیش آمدند سعید بن قاص که والی آنجا بود و او دیدار بحال از مکه گریخته بدینیه آمد
 و به نزدیک از فرشتن حسین بکلیه خبر کرد و بها چون این خبر با اهل کوفه رسید بخانه سلیمان بن صر و خزالی جمع شده
 باینصواب یکدیگر سبب از می و رقاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و رقاع عارب و محمد ثوب
 و عبد الرحمن بن مجیف و طارق بن عیش و شمس طاروق و مختار ابو عبیده و عمر سعد و غیرهم رو بروی قاضی
 شریک بر سر کوفه شدند که بهواداری آل عباس تقصیر نماید پس نامه شمل تحت سلام و توجیه امام بهام کوفه
 باز تمام تمام تحریر نمودند و محب عباس بن صله مدانی و عبد الله بن مسیح بکری نزد امام فرستادند امام
 علیه السلام بخواستن سیح زبان قلم زد و بار دیگر و رسای کوفه بشیر بن شهر صلدوی و عبد الرحمن بن عبید
 از جمعی را بطلب امام علیه السلام مع پنجاه خط بمضمون واحد فرستادند نور الایمه خوارزمی آورده که اهل
 کوفه صد و بیست نامه بجناب کرامت مآب امام علیه السلام فرستاده بودند و لیکن الشهادتین آمده که اهل
 کوفه یکصد و پنجاه خطوط نوشته بودند و بجناب بحواب کدامی خط نه پذیرداخته بار دیگر مدانی بن جانی محر
 و سعید بن عبد الله شعی را با خطوط روانه مکه خطمه نمودند پس از آن شیت بن ربیع و مره بن قیس و عمر ابن الحجاج
 و جمعی دیگر که اختیار بکوفه داشتند خطوط بمضمون واحد محب سعید بن عبد الله تقفی بکفرستادند هرگاه
 که کثرت خطوط بحد غایت رسید امام علیه السلام بحواب نوشت که خطوط شمارید مضمونش دریافت گردید
 آگاهی بحجت شهادت داد و مسلم بن عقیل بر او عزم زد و که مثل من ست روانه کوفه میشود با وی بعیت کنید
 و بعد که گاهی شما ملازم رسیده و انید پس حضرت مسلم نائب بن رسول الله بدینیه آمده محمد و ابراهیم و ابن
 خسر و تر خود را با خود گرفته داخل کوفه شد و بدو مختار ابن ابی عبیده فرو داد اهل کوفه بارادت تمام
 قریب بیست هزار رو سا و غیرهم به بعیت حضرت درآمدند و آنچنان بطبع و منقاد شدند که مسلم از تحریر خود
 ابن رسول الله را از انقیاد و چشم بر راه بودن ایشان آگاه گردانید نعمان بن بشیر که از جانبش
 حاکم کوفه بود بخبر اینی تهدید کرد مردم را بزبان و تعرض شد بکسی نوشت نامه مسلم ابن زید حضرت
 و عماره ابن ولید بن عتبیه به نزدیک محتوی این خبر جدید و مزید غفلت نعمان بن بشیر نزدیک دریافت مضمون نامه
 باینصواب نزد خود و سرخون روی نعمان بن بشیر را معزول ساخت و حاکم کوفه نمود عبد الله بن ابی
 بدینیه و اگر حاکم بصره بکسی آمد این زیاده بصره بکوفه داخل شد بسبب از راه بادیه بلباس ابن حجاز

اهل کوفه تصور آمدند که علی بن ابی طالب را در این روز در استقبال کردند و تا شب
 و سلام کردند و وی در وقت پیشین پیش وی میگفتند و حبابان رسول الله قد صلت خیر مقدمه
 پس خاموشی و وی حتی که دخل شد با لامارت نمیدانست جمع کرد مردم و خواند بر ایشان مشور
 ایالت و ساخت مردم را نرم بود که کثیر روز و دم بعد از جماع مهتید و دو قاعده تهتید را مسلم علی السلام
 بعد دریافت تصور آشوب رسانید خود را شب از برای مختار بخانه بانی بن عروه بانی فخر عظیم و
 مفاخرت فخرت تصور دیده فروکش کردانید بمان خود بکافی محفوظ این زیاده حسن منو و مسلم را و نمید
 فی مقصود ناچار معقل غلام خود را مشهور بر روز به مقر ساخت بن مسلم بعد دادن سپه بزرگ مردم
 و تعلیم جعل و فریب و عده از او نمودن و عطای زر کثیر غلام برآمد بفرست مسلم بن عظیم و پد خدی را که
 مشغول نماز است بجامه سفید و شتر نو را فی بعد فراغ نماز بخیاال فتکینش سلام کرد و وی منظر شد که
 غلام خاندان نبوت ام و تنه هزار درم نذر نزد خود دارد که دهم بدان رفیع الشان که در شهر دعوت
 ابن رسول الله نماید متصدد ام که مراد در سانی و بود آنکس مرید یا خدا کرد و ریاضاتش نمید
 بواوید فرط بحالتش منظر شد که منم مسلم بن عو سجد محب اهل بیت رسول الله صلوٰۃ الله علیه و آله و سلم میرسانم
 ترا بجناب مسلم علی السلام بشهر و طاعه و پیمان سوگند عظیم پس با و کرد آنکس سوگند عظیم بشهر و طاعه و پیمان
 عدم افشای از پس مسلم عو سجد و عده نمود بعد دادن نشان مکان خود که رسانم بر او و از نزد مسلم
 علی السلام روز و نیم رفت معقل مکان می و بر مسلم بن عو سجد و بر از نزد مسلم علی السلام و افتاد معقل
 بیای آنحضرت و بوسید دست را و گذرانید در مهابا بطرز نذر و آنجناب بنا بر عدم افشای انبیا و
 و پانید سوگند مصحف و پرا و وی پس از سوگند کثیر در آن بهجیت آنحضرت ماند نزدش تا صبح دوم بر
 از آنجا برخاسته آمد نزد ابن زیاد بدینها و منظر گشت از کیفیت حضرت مسلم روز دوم اسامی بن خاتمه
 و محمد بن شعث که حاضر بودند مجلس ابن زیاد پرسید از ایشان که بانی بن عو که گجاست منظر شد که پمار
 گفت غلط صحبت دارد عرض نمودند که در صورت صحبت می آریم او را نزد تو پس بانی را حاضر کردند
 و گفت ابن زیاد کلمات چند کنایت آمیز بانی گفت ای امیر کلامی مرقع شده گفت چه خواهد بود
 از بن عظیم تر که جا داده بخانه خود مسلم بن عقیل را و میگید داد از خلق بیعت بانی مانکار نمود از نمغنی
 ابن زیاد گواه گذرانید معقل بانی منفصل گشت و گفت جدا سوگند که فطایفه ام مسلم را بخود آید آواز

خود بخانه من لا الحال نخواهم داشت مسلم را بخانه خود گفتند این زیاد و حالا چیست تو بدو من حاضر
کردن مسلم غیر ممکن بانی انکار نمود ازین امر این زیاد بخوش نمود و او را اسمای بن خا رجبه بود و بدین حال
گفت از این زیاد که ای خدا را این مرد را با شاره تو آوردم و تو اول سخن نیکو گفتی و هرگاه که آمد
نزد تو مقید ساختی او را این حرکت خلاف نیست این زیاد بنصب آمد و چندان نزد همرا که جانش
طلب نمود بانی را باز طلبیده کلمات ناملازم گفت و گفت جان خود را غریز میباری یا مسلم را بانی
گفت من را جان من فدای مسلم با مسلم را از من چه طلبی اختیار داری مسلم را بطور خود طلب گفت حسین
مسلم را یا منم بخانه تو حالا منم بخدا میگویم او را از پهلوی تو تا خود را فدای وی کنی پس حکم داد و از آنجا
و عقابین آوردند و بر نه کردند او را و بود بانی پیش تا دو ساله صحابه رسول علیه السلام و مدتها را تو
کشیده بخدشت علی مرتضی علیه السلام و التنا پس در اکشید بر عقابین و گفت بیا مسلم را بانی
انکار بخت کرد از آوردن مسلم این زیاد حکم داد تا او را با نصد تا زیانه زدند بانی چو دشت ندیمان آن
بد نهاد و درخواست کردند که این هر بزرگوار از صحابه سید مختار است بفرما که او را از عقابین فرود آورند
بانی فی الحال بر حمت حق پیوست و نیز مروست که او را در بازار گردن زدند و گوش بردار کردند
و سرش نزد این زیاد بردند مسلم با گاهی این خبر بنصب آمد هر دو پس از خود را سپرد قاضی شریح
منو و بتابعان خود حکم داد که محاصره دارا الامارت نمایند چنانچه بین العصرین از بت بخت سید با
مسلم علیه السلام را غلبه دست داد این زیاد تیرید حکم داد تا روستای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد
و شمزی ابوجوشن و شیت بن یحیی پیام کوشک برآمده میکردند اهل را تخویف که اینک میرد لشکر شما
بگیریم بگناه بجای گناه کار و عقوبت کنیم حاضر را عوض غایب ای مردمان رحم کنید بر خود و بر عیال
خود و کناره سازید از مسلم اهل کوفه مقتضای الکفی فی کافی بفراس آمده و بفرار نهادند و کذا
مسلم را تنها و در آمد مسلم بسجده برای نماز مغرب باشی پس زیاده پس چون فارغ شد از آنها را هم تنها
پس مسلم سوار شد باراده رفتن بیرون از کوفه رسید بوی سعید بن خنیف و گفت بجا میروی یا سعید
میخواهم از کوفه بدر روم و انتقامت کنم بمقامی محتل که بر سندان باعان من نزد من گفت سعید و اگر
اندیشه در وازه با و میجویند مردمان این زیاد ترا پس برده مسلم را بسرای محمد کثیر محمد کثیر پیش آمد بطلعت
و بوسه داد و مرد بانی مسلم علیه السلام را و فروکش گردانید بکان میگوید صبح آنست که داشت بخانه

زیر زمین خانه چوبین که پنهان کرد و بر آنجا آمد علی گاه شد این یار و نجیب هم از آن و دست او خالی نماند
 خود را با گروهی برای گرفتاری محمد کثیر و پیشکش و پس سلم علیه السلام و نمود خالد محاصره همه را محمد کثیر
 و بعد گرفتاری محمد کثیر و پیشکش و دست او هر دو را نزد این زیاد و نیافت نشان مسلم با وجود تلاش
 چون دید این یار و محمد کثیر را بر کشتن و باز از ابغاهت محمد کثیر بغضب آمده گفت که بعد از این که خوب
 می شناسم ترا که پدرت را بستند بستم نزد ابوسفیان ترا این زبیره از کجا رسید که پیش می آیی با من بغاهت
 درین عرصه آمد قوم قبیلہ محمد کثیر سلم با و ده هزار مرد و جبار و نمود محاصره این یار و اعانت کرد و بلوای عام
 با ایشان خطرناک شد این یار و نمود محمد کثیر را برای دفع خطر قتل محمد کثیر از بالای بام کوشک چون دیدند
 قوم زنده محمد کثیر را باز داشتند خود را از حرب پس آمد محمد کثیر بیرون کوشک با جماعت این یار و چون دست
 پس خود را بجای خود نزد این یار و باز گردانید مردمان با بعد دادن سنگین آمد بکمان خج و گرفت خنجر
 سلم و آمدند پیش وی هنگام شب سلمان بن صرد و مختار بن ابوعبیده و رقای بن غارب و جمعی از رئیس
 القوم و گفتند بر آرای بزرگ قوم فردا پس خود را از کوشک این یار و بدینها و تا بر داریم سلم را و بین
 رویم از کوفه و بگردیم بقبائل عرب جماعتی کثیر بهم رسانیده حاضر حضور این رسول الله شویم و بپندیم
 با اتفاق آنجناب که حرّات با اتفاق یار و از کشتن خانه های خود و روز دوم آمد عامر بن الطفیل با و ده هزار
 مرد از شام و در پیوست با این یار و دست فکرت وی بدان لشکر و نمود این یار و بعد مسلم نمودن سپاه
 خود و طلب محمد کثیر و نمود محمد کثیر با جماعت قوم خود و بلوای عام قریب سی هزار و یا قتل هزار
 محاصره قصر این یار و خود و رفت تنها نزد این زیاد و گفت این یار و ای محمد کثیر جان خود را عزیز میدانی
 و یا جان مسلم بن عقیل را محمد کثیر گفت جان سلم را خدا نگهدارد و جان من باستی هزار مرد و با شمشیر است
 گفت این یار و سوگند بجان یزید که اگر ندی سلم را بدست من جدا خواهد شد سرت از تن گفت محمد کثیر
 یار و مر جانه ترا زهره افتد نیست که موی از من گم کنی این یار و نادیده دوات زد و بر پیشانی محمد کثیر
 محمد کثیر تیغ برکشید و قصد این یار و کرد در میان آمدند مرداران کوفه و آوینشی نمود تیغ از دستش
 در بر بودند و دید محمد کثیر معقل جاسوس را که استاده است تنیکه حمایل بود بر کشید و چنان زد و بر کمر آن
 تاسخ غدار که دو نیم شد چون خیار تر این زیاد و مرا سیمه شده که ریخت بخانه خود و حکم داد غلامان
 برای قتل محمد کثیر و آمدند غلامان گرداگر محمد کثیر و نیز تیغ محمد کثیر تا بپایند اخت و کسب آن آخر کار فراموش

پایش بشاوران و بافتا و غلامان کردش گرفته شمشیر نو مندر حرمه الد علیهم سپر که کشاید را کشید و شمشیر کشید
 و در آمد عزیزان بکوشک هر که می آمد پیش میفرستاد و بهینهم تا بد وقت در آور و دست سوار را از پاناکاه غلام
 بعقبش سید و زوز و نیزه پشتش که هر سنان بیرون آمد از سینه چون آن در پیوست بر حمله ایزدی
 لشکر این یار و بد نهاد از قصر بیرون آمده بر قوم محکم کشید نمودند حمله قوم محکم نیزه بچوب نمودند که لشکر این یار
 شجر مانند این یار با قوم خود گفت که جنک ایشان برای محمد کشید و سپر اوست همین سخن است که سر برود
 بریده افکند و میان ایشان تا شکسته دل شده ترک جنک نمایند پس سر برود و بریده و سر که انداختند
 قوم محکم نیزه را را دیده در رسید چون شب درآمد سپر مختار سوار شده با قوم اعمام خود راه قبیلہ سعد
 و سلمان بن صخره خراعی بجله بنی زید رفت و رقای بن غارب بنای بجله قاضی شریح برود که در آن محل
 شیعہ اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت محمد کشید و سپر او کشید محزون شده بیرون آمد
 از خانه ایشان شب و طلبید راه و روزه که ناگاه بطلایه این زیاده افتاد و بودند ایشان و هزار
 سوار و بود و در ایشان عامر بن طفیل ناگاه جمعی مسلم را دیده از بجله یکی پرسید که کیستی فرمود مردی
 ام از قبیلہ فزاره بقوم خود میروم آنلس گفت باز کرد که این راه است مسلم باز گشت چون بد از آن
 رسید دید که خالد بن یار و بانرا مرد استاده است از آن طرف نیز گشت چون بگناسه رسید دید
 صامه شامی را که با دو هزار مرد استاده است از ایشان نیز و لیل بگذشت و در آمد ببار و درود
 گران درین عرصه صبح شد چارث کناسه مسلم را دیده شناخت فی الحال بجزای این یار و آمد
 و لغمان حاجب را از حال مسلم آگاه گردانید لغمان با پنجاه سوار بدو بجانب و آن شد مسلم بگریست
 سواران را دید که می آیند از اسپ فرود آمد و بانگ بر اسپ و که اسپ بر شمع راه و آن شد و
 مسلم تبصره کوچه نافذه رو بکوچه غیر نافذه نهاد چون راه نیافت مسجدی ویرانه در آمد اما لغمان
 پی اسپ او بگرفت بجله علا جان اسپ را بآفت و صورت حال با بن یار و رسانید بن یار و حکم
 داد برای ضبط دروازه ها و منادی کرد که هر که مسلم و سپر را از و تو انگر گردانم او را از مال
 مرفق محبت و جوی مسلم برانند مسلم نشسته و گریه مسجد ویرانه در آمد و بجا نشسته ماند بگامش از آن
 مسجد برآمده در آن محله بگشت ناگاه یزید بنی را دید بدو برای بنام طوعه مصروف بذاکر الی مسلم گفت ای
 است اندیشه ای که مرا شربت آبی دهی طوعه اقبال نموده مسلم را از آب سیراب کرد و سپید

که نویستی مسلم نام خود و پاک خود گرفت طومه بعد دریافت بیای مسلم افتاد و منزل خود برده حاضر
 بحضور مسلم حاضر گردانید مسلم بعد تناول طعام نماز قضا را ادا کرده سر ببالین سالیس نهاد و گاه
 که گذشت پاره از شب سپریش به خانه درآمد و دید مادر که کثرت آمد و شد خانه دیگر دارد و خنده میکنند
 و گاهی گریه گفت از مادر بکدام وجه تردد و داری حال چیست گفت خیرست بکار خویش مشغول باش
 پس درین باب بهالغنا از حد گذرانید طومه بعد عهد و پیمان نمودند فراوان افشای راز نمود پس
 بسکوت آمده جواب رفت مسلم درین عرصه خوابی افتاد و دید بعد بیداری یاد برادران و فرزندان نموده
 بگریه درآمد هنگام صبح پیریزن بخدمت ابن زیاد آمد ابن زیاد در آن ساعت با حصین بن نمیر
 میگفت که منادی بکوفه کند که هر که مراجع از مسلم و بد بصله آن ده هزارم بود هم و آنچه که نقص
 باشد بدش نهم و هر که مسلم را پنهان ساخته خانه او را بیا و دم و او را بقتل رسانم پیریزن
 بعد از گاهی بچو صله و خبر خطرناک بر خود بزرید و کیفیت بودن مسلم بخانه خود از محمد شعث اخبار یافت
 و او از ابن زیاد گفت ابن زیاد و باین مژده شاد شده عمر بن حارث مخزومی را گفت محمد شعث
 سه صد کس همراه کند از سر میگان خاص که مسلم را گرفته اند محمد شعث محاصره خانه طومه نمود مسلم
 فارغ از نماز صبح شده جلسه بصله داشت که شنید او از سم سپان بدریافت محاصره فوج
 مسلح شده نهنک حسام از دریائی موج زن نیام برشید و مثل شیر دمان در رسید و بیک حمله
 چند کس بزدلان را از یاد آورد و فرار کرده شمار افتاد و مثل بیدلان از دور سنگ و نیزه بر مسلم
 می انداختند ابن زیاد و محمد شعث پیام کردند که باین گروه یک چیز ضعیف را گرفتار نمی توان کرد
 محمد شعث جوابش فرستاد که گرفتاری شیرریان و ببر دمان کاریست دشوار ابن زیاد باز گفته
 فرستاد که بگر بجنک بدست نمی آید اما مان داده نزد من بیا محمد شعث مسلم خطاب کرد که ای
 مسلم خود را بپیکر بنگی ابن زیاد را مان داده است مسلم فرمود که قول کوفیان را اعتمادی
 نیست بیست ندیدم من از هیچ کوفی و فایز کوفی نیاید بغیر از خطاب این بگفت و باز بر سپاه
 دشمن زد و چند نام در امجرج گردانید آن بزدلان بمقابله شیرریان دل باخته رو بفرار نهادند
 و به با مها برآمده آغاز سنگریزی کردند و تن مظهر خضر را خسته کردند و اندک مسلم علیه السلام
 مشاهده تقدیرات ایزدی میفرمود و انتظار شهادت داشت که ناگاه خرام زاده سنگ بر

پیشانی تو را ز کمر روی سارکش خون آن بود که دیدگی دیگر بربندان بایون سر چون شریفی داشت و این که
آلوده خون گشت پس سلم علیه السلام از کثرت خیم پشت بدو یار یکس حمران نشستان با کس از خانه خود بر آمده شمس
حواله فرق مبارک سلم نمود آن شمس بر روی نور رسید لب بالای مظهر را بریده حضرت تعجبی که یکم کرد و سرش از تن
دواریخت باز پشت بدو از پشت میفرمود و خداوند از سر و شتر آیت دارم می شنیدند کوفیان یار اودان می شنیدند و خط
بهر کف قدری آب با جناب رسانید سلم قدح آب بلب نهاد آن قدح پر خون شد سلم آن آب بر زیر
رحمت آن با خدا قدحی دیگر آورد و آنهم پر خون شد و بر زمین رسید بار سیوم باز بلب نهاد و دندان مبارک
در قیج رحمت سلم قدح بر زمین زد و فرمود آب خوردن ما بقیامت افتاد درین عرصه مردمان مبعوث
یافته گردش گرفتند و بقابوی خود آورده نزد این یاد بد نهاد و بزند سلم بر این یاد بد نهاد و سلام نکرد
گفتند بر میز چرا سلام نکردی فرمود لا حاصل درین سلام نه سلامت دنیا و نه عاقبت عقیقی این یاد
مهر را تو شد و بعد ساعتی سر بالا کرده گفت که چرا با امام زبان زید پیرون آمدی و خروج کردی از جناب
ولایت انتساب فرمود که یا بن زیاده میدانی و اخفای حق میکنی امام زمان شاه الباقی جان حسین ابن
علیت که بعد رسول الله است و جگر گوشه سیده النساء طاهره علیهم التحیت و الثنا بقرمان از جناب
طایک آب آدم درین فیه و آنچه کردم در آن رسته ضای حق بستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق
بر کز قرا گیر و میدانم که تو بقتل من از خوابی کرد چیزی وصیت دارم شخصی از قبیل قریش طلب
کن و تو هم بشنو عمر سعد پیش آمد فرمود سلم علیه السلام ای عمر سعد من بوجه قرابت با تو سه وصیت میکنم
اول آنکه بقتل مردم درین شهر و ام دارم و او هم نزد عثمان حاجبست از ولایتان با سلام بفرود
و و ام من ادا کن عمر سعد قبول نمود این یاد گفت درین مری نیست اجازه است دوم آنکه چون مرا
قتل کنند بیدارم که سرم بشام خواهند فرستاد بستم از این یاد گرفته بجلی که دانی و دفن کنی این یاد گفت
هرگاه که ترا گشتند منت هر جا که خواهند بربند سوم آنکه با امام حسین علیه السلام نامه منم بوفاسی
کوفیان حال گشتم تحریر نمایی و مانعت آمدن کوفه کنی این یاد گفت که اگر حسین مقصد ما نکند ما نیز
مقصد او نمکنم و اگر تعرض خلافت شود خاموش نباشم و روایتی آنست که گفت اگر حسین را بطلبند یا او
طلبیم پس این یاد آواز داد که کیست که این مرد را بیا کم کوشک بر دوش از تن بر دارد پس تکمیل
حمران گفت که این کار من است که پدرم را بگشت پس دست سلم گرفته پیام برآمد مسلم به کام بر آمدن

بام درویش خواند و بیا که ی بام برآمده رو بجانب مکه و گفت **اللهم احکم بیننا و بین قبیله منی**
 یا خدا یا حکم کن میان ما و میان قوم ما برستی که ما را بخوانند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما برآستی
 سخن گفتیم ایشان را اینها دروغ نپنداشتند پس از آن فرمود **السلام علیک ایها الرسول اللطیف** حال سلام جبر
 داری که دشمنان با او چه کردند و بتی چند حسب حال خود بخوانند و در حبه شل امیت ایامها
 ز روی یاری و سوی حرم خدا گذر کن شهر اده حسین را چون بتی بدینین و حدیث مختصر کن و هر یک
 ز کوفیان بیدی و فرزند رسول اخبار کن و بر کوی که سلم ستم کش و شکسته تو چاره و در کن
 مغرور شو بقول کوفی و فرستاده شایمان خدر کن پس گفت از رو و آسم که بار در دیده را بیدار نموی
 سازم عمرم و فاکر و بعد دست بد عابر داشت و گفت خداوند او دستاخم را نصرت ده و دشمنانم را
 فرو گذار انگاه کله شهادت گفته متر صد شهادت با ستاد سپر بیکه خواست که تیغ بمسلم زندگستش
 خشک شد این یاد او طلبیده حال پرسید گفت در برابر خود مردی با بهیت دیدم که انگشت
 بدندان میگزد و خونی بر من طاری شد این زیاد تبسم آمده گفت خیالی بنظر تو در آمده و دیگر بر این فرستاد
 انگشت را صورت نورانی مصطفوی علیه السلام بنظر درآمد و بره بر ترقید و بمون حال بحال گمان بر و کس دیگر
 فرستاد و او را شهید کرد **انا لله و انا الیه راجعون** اصحی است که سپر بکبر بن حمران و در اقبال سبانه
 و سرش و این یاد بد نهاد او در دین مظهر و منور حضرت مسلم علیه السلام زیر کوشک انداخت پیامت
 فغان از عالم بالا برآمد و خروش از عرصه غبار ابر اند عینا از ساحل فلاك برخاست و بام قبه حنظل برآمده
 بسادهای انگشتار که غم و بجای موج از دریا برآمد و از آن زاری که روح مر قفی کرده و غرور از مر قذیر
 برآمد و بهر ماتم آل محمد و روح انبیاء غوغا برآمد و پس حکیم ابن یادمردمان بن مسلم علیه السلام و تن بانی
 بن عروه را بپانار قضا بان بردار کردند و سر بار را بدین شق نزد فرستادند این یاد نامه ضمن
 قتل مسلم و بانی و اصلاح و نظام کوفه بریزید تحریر نمود و بر یزیدول سر بار را دروازه و شق در او سخت بعد
 نامه مثل صفت و شمای این زیاد و محتوی بدین مضمون قلمی ساخت که میشنوم که حسین بن علی غریب است
 دارد در راه با فرگیر و اگر کدام شیعه او آماده منهد باشد فوراً او را بقتل سانی این یاد نامه خوانده و ما
 شهرو حاکم کوفه بلا استقلال گشت اما راوی گوید که بعضی از عماران باین یا خبر رسانیدند که دو مسلمان
 شهر مخفی اندازن بد نهاد منادی کرد که هر که سپران مسلم را بخانه خود پنهان سازد خانه او را غارت کنیم

این حدیث در
 صحیحین
 و غیره
 آمده است
 و در
 بعضی
 نسخ
 با
 عبارت
 دیگر
 آمده
 است

ساخت و او را بقتل خواهم رسانید قاضی شریح بجزایم نمی رسید و پس آن مسلم را در خود طلبید و چون
 چشمش بر ایشان افتاد و دشمنان بخوش آمد و آن مصومان را قتل پذیرند و شد از قاضی و جگر برید و رسیدند قاضی
 هر چند خواست که اخفای از نماید لکن کثرت گریه و نظر شهادت مسلم گشت ناچار حقیقت حال گفته شدن
 مسلم علیه السلام بیان نمود پس آن مسلم با جماع این معنی از کثرت فغان بهوش شدند چون بهوش آمدند قاضی
 و کشمیر و امه حال منادی بن یاد بیان نمود و گفت مصلحت آن نیست که شما را بهر ای سر روانه مدینه نمائیم
 پس قاضی هر یک از ایشان را پناه و پناه داده اسد شیر خود را گفت که امروز می شوم که بشیعه و دروازه
 عراقین کار روانی بوده اراده مدینه دار و ایشان را یکی مروضه بسیار تا به مدینه بر داسد شب تا ایشان را از دوا
 بردار از اتفاقات قافله همو وقت روانه شده بود و سیاهی قافله نمودار بود اسد نشان ایشان گفته باز
 آمد ایشان پاره رفته راه کم کردند و یکی چند با ایشان خورد و ایشان را شناخته پیش می رسیدند و در مسیر
 دشمنان ابلهیت بود و همو وقت ایشان را از دوا بن یاد برد و این را با ایشان را از زندان فرستاد و صبح نامه بنید
 نوشت که دو طفلان مسلم بن مفضل و مفضل را کشتی سالکی بعد قتل مسلم گرفتار کرده ام اما قتل کنم و یا بخدمت تو
 و السلام را وی گوید از زندان بنیان مردی صالح و دستدار ابلهیت بود و نامش مشکور شاه را و گاه
 دلدار بهاداد و حقوق خدمت خوب ترین وجهی او را و تاشب در آمد شایه زاده گاه را به راه قاضی
 او را و انگریزی علامت خود با ایشان داد و گفت بقا و سپید فلان برادر مرا بجوید و این گفته
 بد و دید و شما را به مدینه خواهد رسانید ایشان مشکور را دعا گفته خدمت شدند چون قضای الهی آید
 ایشان بود بار دیگر راه کم کردند و پی بمنزل مقصود بودند هر گاه که روز روشن شد نگاه کردند و نیز در شهر
 بودند از خوف جان حایره ندیده بلب چشمه دختی دیدند و ایشان تپی میان آن دخت قرار می گرفتند
 چون وقت نماز پیش در آمد کینری افتاب در دست بلب چشمه رسید و غلص صورت شایه را دکان
 بچشمه دیده تحیر شدند چون نگاه بالا کرد و شایه را دکان را دیده پرسید که شما کیستند مصومان بگریه درآمدند و
 تبصرو دستدار از حال خود آگاه گردانیدند و دلدار بهاداد و تزدلی بی خود و از حقیقت آنها آگاه
 گردانیدنی بی از کثرت سرو کینه را آزاد کرد و شایه را دکان را گرفت و بر سر و روی ایشان بوسه داد
 حضری که داشت برای مصومان حاضر کرده تناول کنانید و بستر سائیش خوابانید و روی گوید این یاد
 باگای این معنی مشکور را طلبید و دشنام های سخت داد و چون مشکور مرد با خدا و محب ابلهیت بود و با بن یاد

گفت که زبان نکمده ایک جان چه نهار جهان فداي پاي مبارک شاهزاده گان مسلم با و بن ياديب
 آمده بجای حکم داد که بقاءين سببه صد تازيان زنديس ان سرش از تن جدا و شکور را بقاءين
 و چون تازيان اول و شکور گفت کسیر الله علی طلت رسول الله چون دوم ز بکفت خداوند
 مرا صبر و چون سیوم زد گفت خداوند گواه باش که مرا به محبت فرزندان رسول تو میکشند چون چهارم
 زد گفت خداوند مرا به امر از و یقین دارم که مرا به امر از می چون پنجم زد گفت خداوند احسن من با
 رسول الله و اهل بیت می کن نگاه بساکت شد و ای ترو تا ما انصر تازيان زنديس چشم باز کرد و گفت
 ای سلمانان مرا شربت آب دیدن یاد گفت آتش نه سید و روشن زند عمر بن حارث شفا بخش
 کرده بخانه خود برو و خواست که معالجه کند گفت اول شترش و بعد شکور دیده بشا و گفت مرا بکند
 دوست از من بازدارید که از حوض کوثر مرا آب و اندس جان بحق تسلیم نمود و آوی گوید که چون التومنه
 خدمت شاهزاده گان نموده به سراسایش خوابانید قدری شب گذشت حارث شومهرش باید و
 تناول طعام بخواب رفت هرگاه پاسی از شب بگذشت شاهزاده بزرگ محمد نام دست از خواب
 بیدار شده ابراهیم برادر که مترو خود را بیدار ساخت و گفت درین ساعت پدر خود را بخواب دیدم که با محمد
 مصطفی حسن نجفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام بهشت میخرا مد که ناگاه نگاه رسالت پناه بر
 میان افتاد فرمود ای مسلم دلت چگونه حضرت داد که فرزندان خود را بدشمنان گذاشتی پدر
 بزرگوار من جانب مادیده گفت یابنی الله اینها هم مانند من ساعی نزد من می آیند ابراهیم گفت والله
 من هم همین خواب دیده ام پس برو با هم دست در گردن یکدیگر کرده بگریه درآمد حارث انا فانه
 گریه ایشان بیدار شده بروشنی چراغ در الخانه درآمد و آن معصومان را دیده رسید که شما کیستند
 ایشان تصور دوستدار گفتند که ما پسران مسلم بن عقیلم حارث گفت و اعجاب مصرع دوست در
 خانه و من گرد جهان میگردد من بخت شما سب را کشتم و شما بخانه من پس آن شکل هر یکی را
 طباخچه بر خنجره نازنین زده کیسوی ایشانرا که جبل المتین مسکان عروه لوثقی دین بسین بود و با هم
 و در خانه مقفل گردانید صبح مسلم شده آن شاهزاده گان را پیش انداخته برب فرات آمد از شیرین
 و حیدر و اوراد و رانداخت غلامی داشت پیش سرش عقب خواجه رسید حارث بیخ بدست و
 گفت که سر اینها بردار و جواب داد که این کار جلا و به رحم است حارث گفت ترا ازین چکا

در این خواب
 حارث شومهرش
 با محمد مصطفی
 حسن نجفی و علی
 مرتضی و فاطمه
 زهرا علیهم السلام
 بهشت میخرا

هر چه میگویم مطابق آن کن و گفت مرا یاری قتل این بیگناها نهند که از روح القدس نبوی شرم دارم
 که خون ندان ویران بشم حارث گفت اگر تو سر اینها بر نداری من سرت از تن بر دارم غلام گفت بخدا
 توانی حارث مردی پسر زور بود دست بند و دوشو سر غلام گرفت غلام نیز دست فرا کرد و شمشیر خنجر
 گرفته پیش کشید چنانچه بروی در افتاد غلام خواست که زخمی از دهن حارث قوت کند و شمشیر از دست غلام
 گرفت غلام تنخو از نیام کشید و بر خواجه حمله کرد و خواجه شمشیری بر دست غلام افکند غلام بدست گریخت
 او گرفته با او در اوخت که ناگاه زن فرزندش از عقب رسید پیش دوید میان غلام گرفته باز کشید و گفت ای
 پدر شرم نداری که چنین بی رحمی کنی این غلام برادر من است و مادر من را که بجا فرزند پرورده با شمشیر خورده ایم
 جواب داد من کشیده روی غلام آورد و ضربتی بر روز که غلام هلاک شد پس گفت بجان من هرگز پیری
 بی رحم ترا ز تو ندیده ام حارث گفت سخن کوتاه کن این تیغ بگیر و سر پیران مسلم بردار پس گفت لا اله الا
 من هرگز این کار نکنم و ترا نیز نکند از من که مرکب این کار شومی وزن حارث نیز زاری میکرد که چنین
 ممکن خون بیگناها بر گردن بگیرد زن ده پیش این زیاد و بر تاسقصودی که داری حاصل گردون
 بدخت گفت دوستداران ایشان درین شهر بسیار اند ایشانرا دیده بزور از من بستانند رنج من
 ضایع گردد پس تیغ بر کشید و آهنگ ایشان کرد و شاهزادگان بگریستند و می گفتند ای پیر ما غریب
 و یتیم اییم بر غوی و یتیمی ما رحم کن و بر بکسی ندرماندگی ما بجشای حارث سخن نا شنیده پیش وید
 تا یکی را از ایشان بگیرد و پلاک سازد زن بروی در اوخت که ای نا خدا ترس چنین مکن و از جزای
 روز جزا ببرانندش حارث در غضب شد و شمشیری بر دوازتن را مجروح ساخت اما چون سپردید
 که مادرش زخم خورده و حارث میخواهد که زخم دیگر بروی زندنی بحال رحمت دست پدر گرفت
 و گفت ای پدر با خود آئی و آتش غضب بآب حلم فرو نشاند حارث خشم آلوده تیغ خواله پس
 کرد و بیک ضربت او را بکشت چون زن سپر گرفته وید غریب از نهادش برآمد و او پلا گرفت و
 بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاست نشست و زیاد و قغان بر کشید و بجائی منیر رسید پس
 حارث با داده قتل معصومان نزدیک تر آمد شاهزاده گان و تیار بر کشیدند و گفتند ای مردار و عشر
 زند و پیش این زیاد و پیر تا هر چه خواهد با ما کند گفت آری شمارا داعیه است که من زنده شمارا بشهر
 از من و خونهای عام شمارا از دست من بستاند اما لیکه این زیاد و وعده کرده من نرسد گفتند اگر مرد

یواهمال است گیسوان مایه تراش و بفرودش و کشته شدن آن ناکس و رحمت کبابیت افتاد و گفت البته
 شمار امیکشم گفتند بر کوهی ضعیفی مابینشای و تراشادی ما رحم کن گفت رول من هیچ رحم نیست گفتند
 پس بگذارتا و ضو سازیم و دور کعبه نماز بگذاریم گفت افتد بر گزنگذاریم گفتند این چه حد است که
 با ما ورزی و این چه بغض است که ظالمی کنی درین گرفتاری نیازی که بفریاد نارسد و
 مزدگاری که برای مددش برآورد پس حارث قصد میکرد ام که میگردد آن یگاری می گفت که ول
 ما را بکش که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید انقضه نمود و فاول سر برادر بزرگ را که محمد نام
 داشت جدا کرد و تن را بآب فرات انداخت برادر خود حبس و سر برادر بزرگ را در گرفت و رو
 بر روی نهاد و میگفت که بی رحم مرا نیز بزدی از تشویش ها کن آن بدبخت سر اورده و بغض
 لذت جدا کرد و تنش را بآب فرات انداخت خروش از سو اکین بین برآمد و فغان در مناظر آسمان
 افتاد و آفتاب از آن دو نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پیر شده گشت
 و حیث از حصاره آن کلستان ناز که بخار خاره او شده چنانکه از خراشیده شد قطعه درینا که خورشید
 روز جوانی با چوین دوم بود کم زندگانی به درینا که ناگه گل نو شکفته به فروخت از تنه باد خرا
 اما چون حارث جفا کارها بر سرهای آن و شانه براده نامدار از نههای ایشان جدا کرده و در توبه
 نهاده از قریبوسین در آویخت روی در سرای سپریا و نهاد نزدیک حارث بقصر الامارت رسید
 و آن توبه پیش سپریا در زمین نهاد و این یاد پرسید که درین توبه چیست گفت هرهای
 است سپریا و حکم کرد که آن سرها را بشویند و در پشت نهاده پیش می آرند چون پیش آوردند
 دید چون قرص خورشید و گیسو با چون مشک سیاه گفت که این سرهای چه کسان است گفت پسران مسلم
 عقیل آن یاد را بی اختیار آب از دیده روان شد حاضران مجلس بگریه درآمدند و یاد گفت ایشانرا
 کجا یافتی حارث حقیقت حال بیان نمود سپریا و گفت ای ناکس بد نهاد از خدانه ترسیدی و انعمت
 قیامت ناندیشیدی و ترا بر حصارهای دلا ویز و گیسوهای غمخیز ایشان رحم نآمد و من به زندان
 نوشته ام که پسران مسلم را گرفته در بند کرده ام اگر فریادی ایشانرا از بند پیش تو بفرستم اگر حکم نرزد در بند
 ایشانرا از بند من بفرست چگونه کنم و چه جواب گویم چرا ایشانرا از بند پیش من نیاوردی بی حکم من
 بپاک کردی گفت ترسیدم که عوام خلق خود را کنند ایشانرا از من بستانند و من ضایع گردد و طلسمی که

که بر اسیر و ششم حاصل نشود گفت حیران نشان از بجای نشسته و چنانچه نداشتی و خبر من نفیست تا وی تا کس را
 نخواست و می ایستاد بر خود طلبید می آن شقی بی رحم سوار از حالت پیشانگند دوم نزد این یاد روی
 بنده یان کرد و کسان ایشان چندی بود بنام مقاتل دست دار ابله بیت و در از خود طلبید و گفت ای
 ملعون ناکس را بگیر و بر لب فرات بر و بجا که این طفلان را بناحق گشته است بخاری زاری هر چه تماند
 بقتل رسان این مرد را باب فرات در افکن مقاتل دست او را گرفته بیرون آورد و حکم کرد تا دشتهای
 آن ناکس را باز بستند و سرش برینه کرده و بیازار کوفه در آوردند و مردم سرهای شایه را دکان دیده فرما و کردند
 و بران بدخت نفرین و خادمان مقاتل خاک و خاکستر بر سر و روی او میرختند و سنگ چوبش میزدند
 بوضعی که مقتل معصومان مسلم علیهم السلام بود پس بدگاه کرد زنی را دید زخم خورده و مجروح افتاده و جوا
 چون سر و ازاد گشته و غلامی اعصابش پاره پاره گشته و آن زن بر پسوان مسلم میگرفت و چشمش بر
 نظر بر سر خود میکرد و مقاتل از و پرسید که چه کسی گفت من وجه این کس را که این ازین کار منع میگویم
 و این جوان پس برین است و این غلام من که درین کار با من بیعت بودند آخر مران خمر زده مجروح ساخت
 و پس و غلام مرا بگشت و هم از خون معصومان خاندان نبوت بگشت بجمعه که نفرین شایه را دکان باز
 رسید که بجزای و سزای کردار خود میرسد پس زنی بسوی شوهر کرد و گفت ای ناخدا ترس بطمع دنیا ی
 دون فرزندان خاندان نبوت را شستی و دین ابدین خون ناحق بر باد دادی مصرع ندیداری
 در مصورت دنیا: اما عارث از مقاتل گفت که دست از من بردار و دنیا را بدیم
 و در جای پنهان شوم مقاتل گفت ای ناکس اگر مال تمام عالم بمن دهی دست از تو باز ندارم پس
 هرگاه که نظر مقاتل بر خون فرزندان مسلم افتاد روی خود را در خون ایشان بمالد و مینالید پس
 امر کرد تا سرهای شایه را دکان از باب فرات انداختند و روی گوید بکرامتی که ابله بیت را حاصل است آن
 تنها از آب برآمدند و هر ببری بر تنه خود در بند شد و در میو بست و هر دو برادر دست در گردن یکدیگر
 آشنای آب شدند و به فرات روان شدند نگاه مقاتل غلامان افرمود تا اول دشتهای آن
 ناکس را قطع کردند بعد و پاشش پس از آن هر دو گوش من بعد هر دو پیش بیرون آوردند و شمشیرش بگفتند
 و اعضا بریده او را در شمشیر نهاده و با چوبی بسنه باب انداختند زمانی برآمد آب موج زد و طورا
 بیرون انداخت سه بار همین صورت واقع شد ناچار بجا کش کردند خاک نیز قبول نکرد و بیرون

انداخت بمقاتل و از دوتا از خرماسان میگویم آوردند و آتش که در آن انداختند و تنه پیکار را بستند
و خاکش را بپا و دافند پس و جنازه آوردند و پس آن پیرن و غلامش و در آن خولبانان خنجر بر زدند
و در باب بنی خرمیه با جامه های پر خون و گورستان شهیدان دفن کردند و هوای آن ابلهیت نهبان
ما تم آن شاهزاده گان دیدار شد با بیات درین و در که آن هر دو ناتوان رفتند به قصد ملائمت
و حسرت ازین حیوان رفتند و چون رسیدند ستره گر کنیم ناله و آه نه کنون که یا من و کلان برستان رفتند
عظمی و غریب بنودشان در خورد بجانب یزد و شکر و امان رفتند و صد لوق الله تعالی محمد
و آل محمد و ذریات محمد و ازواج محمد و اصحاب محمد و سان محمد و همایون
و زکریا و سید الشهدا اباعبدالله حسین علیه التسلیم و التنا بدشت کرد
و فایز شهادت شدن مع اولاد و اقربا و سایر شهدا که خواندند علیهم
الجمین بر روایت حسین و اعظم و دیگر روایان معتبر

منقول است بقول روایان کتب معتبره بر گاه که رسیدند مسلم علیه السلام بابا عبدالله الحسین علیه الصلو
و السلام امر بعیت کوفیان دریافتند عازم کوفه گردید و بالغ آمدند عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر
و جابر و ابوسعید خضرمی و ابوداؤد بشیر رضی الله عنهم فرمود انحضرت که احیاء از بدن بکوت مسلم
مشعر بعیت و انقیاد اهل کوفه و تواتر رسیدن مکاتیب آنها جعنی لازم شده اگر روزی عن الله
جوابش حکویم پس امام علیه السلام بقول از کلام مجید فرمود این آیه بر آمد کل نفس ذریعت الموت
و اما توفیق احوال که یوم القیامه سبط رسول فرمود صدق الله و صدق
رسول الله از قول کلام و سخن رسالت پناهی که جواب میدم هر و موی شهادت من اندازان
چاره نیست مضرع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن پس آنجناب تحت انتساب سیوتم و بیچم شصت
هجری که قضا را مسلم علیه السلام فایز بدرجات عالیات شهادت همون روز شده بود از کمره
مع بهشتاد و دو کس سنجله فریات علیه التحیات و اصحاب عنوان انتساب ای راه کوفه شد با شای
را و خبر شهادت مسلم بن عقیل و بانی بن عمرو ششیده اراده عوف و گفتند بنو عقیل که ما را باز نگردیم
ما تا آنکه رسمیم بکینه خود با و یک شده شویم امام علیه السلام فرمود خیر فی الحیات بعدکم یعنی در حیات
بعد شما لطیفی ندارد چون انبزل بر ناله رسید نامه عمر سعد شهادت مسلم و بانی بن عمرو رسید آنجناب

ملائک با یقین گشته شدن حکم گردیدند شهرت مردم که از اطراف پیوسته بودند متفرق شدند پس از آن
 آگاه شدند که چهره سوسان از آمدن رسول الله کوفه و فرستاد حرا بن زید یا حی را با نه اسوار جبار متعوض
 سبط رسول الله کوفه و ملاقاتی شد حرا بن زید یا حی را با مام علیه السلام بدو مرسله از کوفه
 عرض نمود که جدا نشوم از جناب حسب حکم این یاد تا بر سرانم کوفه نزد امیر من کاره ام باین مام
 فرمود که نادم کوفه تا رسید خطوط و رسولان شما نیز از اهل کوفه هستند اگر باشد بر بیت خود داخل
 شوم بشهر شما و الا باز گردم گفت حرا و الله نسیدا نم این خطوط و رسولان و ممکن نیست تو جدا کوفه تا من
 نبرم جناب از تو و این یاد و درین عرصه رسید نامه بن یاد حرا که حسین با جای فرود آید که در اینجا
 آب روانه نباشد هر کیفیت نامه بن یاد یا مام علیه السلام عرض نمود گفت بحال تعرض از جناب
 من نخواهد شد جناب ابکوح و قیام اختیار است حضرت مصلحت دیده از اینجا شب تا سوار شد و راه کم کرده جد هم
 دوم محرم از شصت و یک جری داخل ارض ریمین شست کرد و دید بر آن زمین خاک سپاشانده است و چند
 که تا زبانه نیز و گام از گام برگرفت شانه پیرید که نام این زمین بیت کی گفت رضای حضرت فرمود شاید هم دیگر هم
 باشد عرض نمود که کربلا هم گویند حضرت فرمود الله اکبر عرض کرد کربلا هم سفک الدماء
 اری این زمین کربلاست و این موضع سختین خونهای ماست و این مقتل آل عباس است بیت
 گنا ما این زمین پختن کربلا بود اینجا الفیض ما همه کربلا بود اما چون قدم این سول خاک کربلا رسید
 خاک از خاک زد و شد عبا ری برخاست که کیسویهای شانه پیرید و کرد و دید آم کلیمم خواهر حسین گفت
 که درین زمین طرفه حال مشاهده میکنم و موی عظیم بدل من میرسد شانه پیرید و خواهر را تسلی داده کلمات صبر
 و رضا بخوابی و اهل بیت خود را رها و فرمود و حینه بر آن زمین نه و این یاد و خبر این معنی نامه نوشت
 یا مام علیه السلام که تحریر زید نزد مام رسید که از حسین معیت بگیر و در صورت با سرش بر دار و نزد مام
 در صورت بیت زید مصلحت نزد سبط رسول الله فرمود و بلاطی سپید یا مام علیه السلام عندی چون
 فَقَدْ حَقَّتْ عَلَيْكَ كَلِمَةُ الْعَذَابِ ابْنِ يَادُ بَاگای جواب نه البقیه مد عمر سعد را پس
 از دادن فرمان ملک می و طبرستان و عده پنجاه هزار نفر از نصرانجه ملک می مخلص
 سلطه مع پنجاه اس جبار تیغند از قبل مام برابر و سبط رسول مختار روانه نمود و عند الملاقات کلمات
 ارسال سل و سائل و سالی کوفه محترمی طلب و گشتن از خمید و سپان و قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عجمه

باین سبط رسول الشکیر و عمر سعد بوقوع آمد و گفت فرمود امام علیه السلام که حال احم اگر نفع منم نکنید باز گردم
 بیشتر خویش عمر سعد بر و آمد و بهر صورت صلح نامه نوشت باین یاد شعر استند عای عدم تعرض این شیخ
 بکلیش آمد که امر بیعت بد و عرض کن ماعلام نما و الا منظر فرمان باشی ریافت عمر سعد که من زیاد
 مراجعت امام حسین علیه السلام مطلق رضای ندارم و فرستاد آن نامه کتبه نزد امام علیه السلام
 فرمود که من هرگز عمل نه نمایم با ترضای این یاد یعنی امر بیعت نزدیک پس این یاد باطل است و بیعتی بعبث
 آمده حسین بن نیر و شدت بیعت و شمر ذی الجوشن با جمعی از سوار و پیاده نزد عمر سعد فرستاد و
 حکم داد تا وقتی که بیعت نپذیرد نمایند منع کند از تصرف آب فوات پس عمر سعد من حجاج را با انصاف
 سوار جبار بعبط آب تعیین نمود امام عالی مقام نیمه بجانب باوید و دو این صورت شد و زمین در شهادت
 امام حسین علیه السلام بود پس انام ذوی الاحترام طلب نمود عمر سعد را برای تفهیم هرگاه که عمر سعد شایسته
 حسین عباس علی علی اکبر را با خود گرفته برابرش آمد و ممتاز ساخت بمو عظمت کثیر چون که عفت کثیر
 داشت رضایح امام عرش مقام بکوشش نماید فرمود آنجناب ای عمر سعد و ثوق دارم از فضل از و مناز
 که بعد از من زری بر او خود و همچنان شد که باندگ مانی مختار ابو عبیده او را و پیشش حفص را که پدر بامر
 حرب حسین و بر حکومت ملک می و طبرستان تحریص میکرد و قتل رسانید و خانمان شقی را بر انداخت
 هرگاه که شایسته از پیش عمر سعد معاودت فرمود بر برین حصیر زندانی که یکی از زهاد و عباد بود با جازت
 امام کرام علیه السلام نزد عمر سعد آمد و هر چند خواست که آن ناراست براه راست آرد چونکه ناسودت
 دارین بود و مو عظمت بر برین حصیر در و تا نیکو و شمر ذی الجوشن معاینه کلمات با هم با احتمال از شر
 طرفین خود را بکوفه که فاصله سیزده کرده از کربلا دارد رسانید و آگاه نمود این یاد را که باین عمر سعد و
 حسین ارسال رسال رسائل است و کلمات شتی با هم دارند و با خفا هم صحبت اند این یاد بد نهاد
 بخشم آمده نامه نوشت بمر سعد که من ترا بحرب حسین فرستادم نه برای صحبت و دوستی اگر
 کاری از دست تو بر نی آید واپس کن بشور ملک ری و طبرستان و بگذار سپه داری لشکر
 بشمر ذی الجوشن چون رسید نامه این یاد بمر سعد رسید از حد و لرزید بر خود و نهاده دل بر
 حرب حسین علیه السلام را وی گوید که هشتم محرم باشد که گاه امام تشنه کام است بماء و شربت و بشیر
 رسید بطنی اکبرین موضعی لشکر بر و فرمود که این زمین بکنید چون بکنید این آب تمام

لشکر اهلبیت سیراب شد و مشکها بر آب کردند من بعد آن که غائب شد و این جمله کلمات پنجبار
 قسیمی صفات بود این خبر باین یاد مایه مناد رسید نامه نوشت عمر سعد که حسین را چندان مهلت داده
 که در بادیه بگریه بکشد کارش سخت گیرش از آن شهر را با چهار هزار مرد و از عتق و بی بد کلمه
 با و هزار مرد و حصین بن سکونی را با چهار هزار نفر از قس و سمرقش شخص را با دو هزار مرد و قیس بن خطله
 را با دو هزار مرد و حجاج بن حر را با هزار عوار و نصر شامی را با دو هزار سوار و پیاده فرستاد و بی هفتاد
 هزار سوار و پیاده عمر سعد و پیوست و پیچیدار سوار و پیاده از پیشتر عمر سعد با خود داشت جمله سبب و دو
 هزار نام و جمع شدند حبیب بن مظاهر اسدی بود دید لشکر کثیر مزید عید از امام عرش نظام علیه التحیه
 والسلام التماس نمود که درین نزدیکی قبضه کنی سده شسته اند در صورت اجازت تبصرت تو بخواهم
 ارشاد شد که اولی است پس حبیب بن مظاهر بقوم بنی اسد رفته حال محاصره نمودن لشکر زید و
 تنهای امام ابن خیر الانام علیهما الصلوة والسلام اعلام نمود از آن گروه نو کس مرد میدان
 کارزار به لشکرگاه امام و الفضل و الاکرام می آمدند خبری جز این معنی عمر سعد رسانید عمر سعد زرق عمار
 مع چهار هزار کس بهبری همون منبری بر سر ایشان فرستاد و لب فرات مقاتله عظیم شد شلست قوم
 بنی اسد افتاد جمعی قتل رسیدند و جمعی گریخته بقوم خود پیوستند و حبیب بن مظاهر این خبر باین
 رسول الله رسانید باعث فزع حزن شاهزاده فردوس و ساد شد هرگاه که خبر بد باین زیاده مخبر
 بعد از کساید حسید که امام حسین بقبایل کس میفرستد و کماک میطلبید بغضب آمد و فرستاد و کس عمر سعد
 که اگر حسین و زمره صرف بجز حسین نشوی سامع بسیار است و هر که با است عمر سعد به ترسید اگر چه روز
 بیگاه شده بود فوراً بالشکر مسلح سوار شده محاصره خمیه گاه رسول الله نمود و آن روز نهم محرم بود شاهزاده
 باطلاع محاصره عباس علی را با بست سوار فرستاد عباس علی حال محاصره دریافت بعرض شاهزاده
 امام و الا مقام فرمود که این قوم را با لطف باز گردان و مهلت بکشیشان بگه عباس پیش رفت
 و گشت ای قوم فرزند رسول خدا و جگر گوشه فاطمه زهرا مهلت بکشید و آنرا شب باز پس بیاورید
 و میجوید که این شب بزرگ اندک را بی و عبادت صد می بگذرانند عمر سعد درین باب شوری نمود و لشکر خود
 شمر لغوه زد که شمار آنان نیست عمر حجاج با ابوسفیان کندی از کلام شمر شرم داشته بانگ بر آن خلع
 زد که ای قوم این چه سنگدلی و بی رحمی است اگر این قوم از روم و چین بمانند و مهلت خواهند

آمان میدادند و آخرین جماعه در کربلا شهادت نمودند و رسول شما آمد و شما از دست جدوی از خالی سپید
 و از ضلالت شهرم و از بد و مان این سخن شنیده آن روز دست از حرب باز داشتند و سوار شدند
 و محافظان برای لشکر امام مظلوم برگاشتند و پیش ازین حسب حکم امام خیر الکمال گرد لشکرگاه خندق
 کنده شده بود و بر از بهریم شده که حرم از تعرض یگانه امین باشند و مصاف از یک جانب شود و در
 محل حسب الارشاد امام قدسی مقام دوران بهریم التشن و زود ما چون آتش زبانه در گرفت مالک من
 عروه بر سپل نشسته پیش رو گفت ای حسین پیش آتش آتش برای آتش در خود زدی امام حسن الکامل فرمود
 کذبت یا عاقل الله دروغ گفتی ای دشمن خدا گمان داری که من بدو فرخ زوم و تو بهر بهشت سلم
 بن عوجی گفت یا ابن رسول الله اگر فرمای تیری بر پیش منم امام عالی مقام فرمود که بخواب که
 در حرب پیش دستی کنم قدرت حق تا بین پس عافو الله جوده الی الی لکن در فی الحال مضمون
 دعوی المظلمه مستحجابا به اثر اجابت ظاهر شد پای اسپش بسور اخی ضرورت و او را
 با شغل شد و عثمان از دستش بر رفت پای بر کاب به اند اسب بهر سو مید وید تا او را آتش خندق
 در انداخت و این کرامتی بود از ولایت آنحضرت پس امام ابن امام و سبط خیر الانام سجد سکر
 بجا آورد و با او از بلند گفت یا خدا یا اگر بالعبیت رسول تو ایم دا و ما از ظالمان بستانان
 شست جواب داد که ترا با پیغمبر خویشیت که هر ساعت لای میزنی شاهزاده فرمود که خدا را سراسر
 قطع لب من میکنند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیدانند ای یوسف قدس لا عاجلا روز جزای بوی
 به نما و جانش بستان فی الحال آن بکار را تقاضای ظاهر شد از اسب فرود آمده مشغول محضنا
 صحبت گردید کردی بخشی بر عورت او زد و کشت و عورت نجاست میگردد تا جان بداد و این کرامت
 دیگر بود از امام علیه التحیه والسلام پس جده منی پیش آمده آواز داد که ای حسین آب فرات مباح میبرد
 قطره ازین بخشی تا بپاک شوی امام قدسی مقام فرمود بجا ایستاده بیده بود اللهم امین
 عطش آنان فی الحال اسپش رسید و در برابر انداخت و او بر خاسته پی اش مید وید تا شسته
 شد بهر جناب لب و میرسانیدند و نیست خورد تا بر دوا این کرامت دیگر بود از ولایت آنحضرت
 القصبه چون شب درآمد امام و ملازمان امام بمیه شسته و کرسه مصروف بعبادت بعض در و
 حضرت رسالت نباهی شب را بر بوز آوردند نورالائمه و روه که در آن شب امام علیه السلام بنویسند

و در این شب که در کربلا
 باطل را بکشت
 جانب نور
 دعا می نمود
 و در آن وقت
 خوار می نمود
 و در آن شب
 بستانان

وصحابه خود را پیش خود طلب داشته بعد غفلت کثیر و کمال خود را بجا نداشت حضرت داد و بنوعی قبل آن
 مردان میدان راه خود و سالکان طریق صدق و صفای اتماس جناب الاخطاب ساینده که تا جان
 در تن داشتیم ابرو در بدن قدم کرامت توأم را می توانیم که شست مأم فردوس منام بود و جان
 نثاری آنها و عامی نیز فرمود نور الایمه آورده که اوایل سحر بود که آوازی از آسمان برآمد که یا حسین
 اللهم ربی ام کلثوم کریان خیمه امام حسین آمد و گفت ای برادر شیندی که چه آواز از آسمان
 برآمد فرمود که شنیدم و ازین عجیب خوابی دیدم که گمان برین حمله کرده اند و ماده قتال من اند که
 درین عرض جدا مجرم صلی الله علیه و سلم نمایان شد و فرمود که ای پاره جگر من بقتال روح توسلنا
 عالم لا یفر بان ملا را علی آمد و اندوخته بزرگتر بشارت میدهند جهدی کن تا شب نزد من بگذار
 کنی بر کاتب جد بزرگوارم فرشته بود و جدم فرمود ای فرزندم این ایشناسی گفتتم فی فرمود این
 نوشته ایست از آسمان فرود آمده باشی شبه بنیر تا خون ترا در آن شیشه بگیر و دو گاه در وقت قیام
 قیامت ام کلثوم مضمون خواب دریافتی بچشش و خروشش کریان گشت و یقین بشهادت پس
 امام خیر الکلام ابنای خود را و ازواج عفت امتراج خود را پیش خود طلبیده شسته مشرف به داج
 شفقت فرمود و براتب صبر و رضا و تسلیم که مسلک خاص انبیای رسالین و اولیای مقربین
 مخصوص ساخته بنابر آن الله مع الصابین اجز هم بغیر حسناک ممتاز گردانید که یک
 بیک از صبح نمودار شد امام قدسی مقام چون که آب داشت تیمم از خاک پاک نموده بانگ نماز گفت و
 بعد اجماع صحابه ادا ی سنت فرموده و وطن با جماعت گذارند منور نوبت بدعا رسیده بود که
 کوس حربی از لشکر مخالف برآمد و عمر سعد ناسد مصروف بصف آرای گشته تسمینه نایموم خود را
 سپرد و عمر بن حجاج نمود و سیره ناسره را مفوض بشیر ذی الجوشن ساخت و چون که خود قلب سپاه
 داشت بقلب سپاه درآمده علم بر دست مولای خود داد و امام ذوی الاحترام علیه السلام با وجود
 چند صد و نیمه مسعود را نام زد و بهیرین بجلی نمود و سیره محمود را مفوض صلیب ابن نظام فرمود
 و رایت کرامت ایت را بدست برادر خود عباس علی و الودجات محول ساخت و خود بقلب سپاه
 و الاجاه چون قلب که جایش صدرت بعد لشکر قرار گرفت هرگاه که صفو جانین صفت کشید امام این
 امام و خطار رسول مالک الملک فوا بجلال و اکرام بخیا م خود در آمد عمامه رسول الله صلوته الله علیه

این حدیث از
 ابن ابی شیبہ
 نقل شده است

در آن مبارک نهاد و در آن محضرت که در جمیع شهرهای سراسر میان آنانی که اسقفین
تقبضه خود و دشت حمایت کرده برپا و بجای که مرکب را کتب اوق بود سوار شده و رسیدن و زنده
و چند اشعار بر جر خود ارشاد فرمود و اسباب آنرا ابن علی بن خلیس من آل هاشم که آنی بهذا
مُحَمَّدٌ حَسْبُ الْخَلْقِ وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَنَشَى وَ حَسْبُ مَرَاجِعِ اللَّهِ فِي النَّاسِ
يُزَكِّرُهُمْ وَ قَاطِمَةُ أُمِّي سَلَامَةُ أَحْمَدُ وَ عَمِّي عَبْدُ اللَّهِ وَ ابْنُ جَعْفَرٍ وَ وَفِيْنَا
كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا وَ فِينَا الْهُدَى وَ الْوَحْيُ وَ الْخَيْرُ يُدِيرُ وَ لَيْسَ جَزْ
خلاصه از زبان صداقت بیان ارشاد فرمود که ای اهل عراق سوگند شما میدهم که من پیر
مصطفایم و بطرسول خدایم و جگر گوشه فاطمه و ارم و قره العین علی رضایم و برادر
حسن رضاست و عمو جعفر طیار و اوی فضای حنت العیالست و عمو پدرم حمزه نیکو شهید
و این عمایه رسول خداست که سر دارم و این تراعه مبارک است که در بر دارم و این
شیر تحشیرت که حمایت کرده ام و این سپ خاصه اوست که ز پیران در آورده ام و غره و لای
شکر بر آنکه که ای حسین آنچه گفتی راست و بدستیکه حق و صدق است پس ایام علی کلام
فرمود که چون میدانید که من است یگویم پس بجه وجه خون مرا حلال میدارید و ابی که بر دو دلم
و یهودی و نصاری خلاص است از من باز میگید و حال آنکه پدرم ساقی کوششست و زنده
دشمنان خود است از کنار حوض کوششجو کسی که شتران تشنه را از آب باز میگردد و اندک
آواز گریه و زاری طفلان و نسوان اهل بیت از خیمه باسمع بمایون رسید از استماع کن تاثیر
شده فرمود **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** پس عباس علی و علی اکبر را فرستاد
که بروید و ایشانرا تسلی دهید که فرستاد بسیار باید گریست حال صبر کنید و در گریه بخیل ننمایید
پس باز به حرف خویش رفت و فرمود یا ایها الناس انید که حق تعالی کذب احرام گردانیده
و من هرگز دروغ نگفتم و من یگویم و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمانی را نیاز زده و تا قلم
تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام و شمار معلوم است که آن نسب علی
که من دارم امر و بر روی زمین کسی ندارد و من می بودم نزد دنیا اعراض کر خست و از من رو
جد بزرگوار خود گشته مرا در اینجا نگه دارد و ضرورت ترک مدینه گرفته پناه محرم محترم بر دهم

در آن مبارک نهاد و در آن محضرت که در جمیع شهرهای سراسر میان آنانی که اسقفین
تقبضه خود و دشت حمایت کرده برپا و بجای که مرکب را کتب اوق بود سوار شده و رسیدن و زنده
و چند اشعار بر جر خود ارشاد فرمود و اسباب آنرا ابن علی بن خلیس من آل هاشم که آنی بهذا
مُحَمَّدٌ حَسْبُ الْخَلْقِ وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَنَشَى وَ حَسْبُ مَرَاجِعِ اللَّهِ فِي النَّاسِ
يُزَكِّرُهُمْ وَ قَاطِمَةُ أُمِّي سَلَامَةُ أَحْمَدُ وَ عَمِّي عَبْدُ اللَّهِ وَ ابْنُ جَعْفَرٍ وَ وَفِيْنَا
كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا وَ فِينَا الْهُدَى وَ الْوَحْيُ وَ الْخَيْرُ يُدِيرُ وَ لَيْسَ جَزْ
خلاصه از زبان صداقت بیان ارشاد فرمود که ای اهل عراق سوگند شما میدهم که من پیر
مصطفایم و بطرسول خدایم و جگر گوشه فاطمه و ارم و قره العین علی رضایم و برادر
حسن رضاست و عمو جعفر طیار و اوی فضای حنت العیالست و عمو پدرم حمزه نیکو شهید
و این عمایه رسول خداست که سر دارم و این تراعه مبارک است که در بر دارم و این
شیر تحشیرت که حمایت کرده ام و این سپ خاصه اوست که ز پیران در آورده ام و غره و لای
شکر بر آنکه که ای حسین آنچه گفتی راست و بدستیکه حق و صدق است پس ایام علی کلام
فرمود که چون میدانید که من است یگویم پس بجه وجه خون مرا حلال میدارید و ابی که بر دو دلم
و یهودی و نصاری خلاص است از من باز میگید و حال آنکه پدرم ساقی کوششست و زنده
دشمنان خود است از کنار حوض کوششجو کسی که شتران تشنه را از آب باز میگردد و اندک
آواز گریه و زاری طفلان و نسوان اهل بیت از خیمه باسمع بمایون رسید از استماع کن تاثیر
شده فرمود **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** پس عباس علی و علی اکبر را فرستاد
که بروید و ایشانرا تسلی دهید که فرستاد بسیار باید گریست حال صبر کنید و در گریه بخیل ننمایید
پس باز به حرف خویش رفت و فرمود یا ایها الناس انید که حق تعالی کذب احرام گردانیده
و من هرگز دروغ نگفتم و من یگویم و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمانی را نیاز زده و تا قلم
تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام و شمار معلوم است که آن نسب علی
که من دارم امر و بر روی زمین کسی ندارد و من می بودم نزد دنیا اعراض کر خست و از من رو
جد بزرگوار خود گشته مرا در اینجا نگه دارد و ضرورت ترک مدینه گرفته پناه محرم محترم بر دهم

در آن مبارک نهاد و در آن محضرت که در جمیع شهرهای سراسر میان آنانی که اسقفین
تقبضه خود و دشت حمایت کرده برپا و بجای که مرکب را کتب اوق بود سوار شده و رسیدن و زنده
و چند اشعار بر جر خود ارشاد فرمود و اسباب آنرا ابن علی بن خلیس من آل هاشم که آنی بهذا
مُحَمَّدٌ حَسْبُ الْخَلْقِ وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَنَشَى وَ حَسْبُ مَرَاجِعِ اللَّهِ فِي النَّاسِ
يُزَكِّرُهُمْ وَ قَاطِمَةُ أُمِّي سَلَامَةُ أَحْمَدُ وَ عَمِّي عَبْدُ اللَّهِ وَ ابْنُ جَعْفَرٍ وَ وَفِيْنَا
كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا وَ فِينَا الْهُدَى وَ الْوَحْيُ وَ الْخَيْرُ يُدِيرُ وَ لَيْسَ جَزْ

و امیادت پروردگار و مشغول شدن تار و پودن و نامهای شما متوالی بن ستم
ما را با ما است اولی و احق از غیر می دانیم باینکه متوجه این جانب شوی تا در قدم تو جمله جان افشاید
نکنند که بقول شما آمده ام بکربای نهانی قصه گمانی می کنند که باغ غریب از اینک غدر و خیانت می کنند
از ناز و مکر و کینه ستی صبر بکون مرا سوخته حرفی بگوش کوه فرو خواهم فی الحال است ای حال کجاست و پدید
و اگر از صاعقه جور شما که بنانی شکستنی اصحاب مرا از دنیا و بر انداخته رمزی بر فرزند روشن نمایم
زمان از ظلمات بعضیها فو ق بعضی از وی ظاهر گرد و حال بسبب غرور و کمر شما دارا ملک راحت
از یغمای لشکر اضطراب خراب می نیم و سفینه آمال را از عواصف بلال در عرقاب انقلاب می یاب
پس یک یک را از روسای کوفه که در آن لشکر موجود بودند نام برده گفت ای عمر سعد و ای عمر و حجاج
ای شیخ برعی و ای فلان و ای فلان شما نامها بجانب من پشتید و مرا بر خود خواندید و اکنون
در برابر من آمده قاصد خون من گشته اید و از خدا و رسول او شرم نیدارید و از روز قیامت اندیشه
نمیکنند و از ظلمات جهنم نمی ترسید ایشان جواب دادند که نامها بتو نفرستاده ایم و بیکدیگر
خبر نداریم شاهزاده حسین نامهای ایشان همراه داشت بد ایشان نمود انکار بلیغ نموده گفتند که
این صحایف موقوف مافقی شده امام ذوالجهد و الا کرام از کذب و انکار ایشان متحیر شد و فرمود تا
کتوبات ایشان را در آتش انداخت پس از شاد گرد که الحمد لله و المنة که حجت بر شما تمام کردم و شمارا برین
حجتی نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنهای منی متحیر نمیدهد یا زید را بیعت میکنی یا ترا بقتل
شیخ بلاک میازم پس تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و تروا می طویل بنهاد
اقامت شهادت نمایند که اول کسی که تیر بشکرت گاه حسین را انداخت من بودم پس آن تیر را بجانب
حسین افکند شاهزاده محاسن مبارک را بدست گرفت و فرمود که غضب خدا بر پیوند وقتی اشتداد
یافت که گفتند غریب خداست و قهر الهی بر رضای زمانی شد گشت که افتر اگر و ند که عیسی صلی الله علیه
و آله است و خطیر پروردگار درین محل برای شما میاست که قصد قتل فرزند پیغمبر او میکنند
و من حالا از منبر شکستنی که راه سالکان مسالک و اصحاب و ما صبر کن که الله است
انحرف ننمایم و بعهده و نفی ان الله یحب الصابین که خلعت آن جز بقامت استقامت
صاحبان راست نمی آید متک میازم که اندک زمانی را نتایج ظلم پروردگار استمکاران میرسد

مجلس
تاریخ
دولت
عراق

الختف بزوج جاه و حرمت متبر جا که از زندگت در می افتند و منتظر م که حکم ان الله بکمل و کمال
 یقین خدای کرد و او سزای گفتار شما بشمارد و می رسد پس امام علیه السلام عنان مرکب خود را
 از میدان بر تافته بصف لشکر خود باز آمد و دل محاربه مخالفان نهاد و این وقت بود که جمعه بود
 و هم محرم سال شصت و یک هجری لشکر مخالفان بقولی بنفسته هزار و بر و ایست بست و نه هزار بود
 مگر اصحاب همدین است که است و دو هزار سوار و پیاده بود و ملازمان شاهزاده حسین علیه السلام بقولی
 هشتاد و دو کس بقول شهر مفتاد و دو تن بودند و اندوای آنحضرت سی و دو تن سواره و چهل تن
 پیاده و در اغلب سایل که سخنان این مقتل مرقوم شد تفصیل این مجاهدان و کیفیت مجاهدت ایشان
 مذکور نیست مجرب نامی و شعری که تفکر کرده اند الا حسین و عطر رحمة الله علیه بروضة الشهداء تفصیل
 حرب بن نموده چونکه رساله انداختاب کتب حدیث و تواریخ است لهذا انتخاب قدری جل
 به تشریح نام و حرب موجب ختم تصار آورده شد و من الله اعانت و التوفیق بقصیل
 ششم بدای که بلا بختی که شهرت شهرها و جت پشیده اند رضوان الله علیهم
 جمعین سادی گوید که چون صفوف قتال است شد از بر و جانب چشم میدان گذاشتند تا که سقت
 حرب کند امام حسین علیه التحیت و السلام فرمود که من ازید خود یاد دارم که تا مخالفان ابتدا بحرب
 نکند تعرض حرب با و نباید شد اما حربن زید ریاحی چون حال بدینوال دید از بن سعید پرسید که باشا
 حسین مقاتله خواهی کرد گفت بلی حرگفت جدش محمد رسول الله را چه جواب خواهی داد و عمر سعد بن حنظل
 ندان پس حرب بدایت از لی مرکب را میختم نزد امام خاص و عام آمد و اجازت گرفته و رو بیدان نهاد
 و داد شجاعان داده بسی فحار باجهنم فرستاد و آخر کار فتور بن کنانه نیزه بر سینه حرزد که در و جای گرفت
 حرگرم حرب بود شمشیری برفت فتور زد که تا سینه بشکافت فتور از زمین گشت و بر زمین آمد و حر نیز
 از مرکب و افتاد و امام حسین با او زد و او که یا ابن رسول الله و کنی امام مرکب در تاخت و جبر البصف لشکر
 خود آورده شده و با لیش نشسته و سوارا بکنا خود داشته باشند مبارک گردان حسنا و و پاک بکن
 حر دیده باز کرد و تبسمی کرده گفت یا بن رسول الله از من راضی شدی میبالمومنین فرمود که خوشنوم
 حق سبحانه و تعالی از تو راضی باد و حر ازین بشارت شادان شده و عقد جان نثار فرمود و پیش از او بر سوار
 گشت و اصحاب نیز بر او گریه کردند و حاکم خشمی آورده که آنحضرت در مشیبه رحمت بر شاد کرده بلی است

این کتاب در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۰۰/۱۰۰
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۰/۱۰/۱۰

شعر لغم الحروب و فرح + صبور عند مملکت لویا ح اما بعد از مرصع
 برادر علی بن حر و مرده غلام حر از امام ذوی الاحترام مجاز شده و داد جرات داده فائز بهدراج شهادت
 شدند پس آنکه خبر الکلام پس از شهادت این چهار مجاهدین باز میان هر دو صف مرکب با یکدیگر آواز داد
 که ای بل کوفه و شام هنوز استند جنگ شما نکرده ام و این چهار تن که فدای او خدا شدند از لشکر شما
 بودند بپایند با من از ستم کاری که من هرگز بقتل مسلمانان راضی نیستم کی آنکه مرا راه دهید تا
 بروم و یک بریدرم با او کماله کنم و در صورت ثبوت حقیقت با او بیعت والا و داند من کی
 از آن لشکر آواز داد که نگذاریم ترا که نزد یزید روی که مرد شیرین بانی سباده معاویه و لفریب آن
 دستش را شده خروجی کنی و فتنه انگیزی فرمود امام ذوالجی و اکرام که اگر چنین بنمایند بگذارد و باز
 روضه مقدسه جذر گوار خود مقیم شده مصروف بعبادت خالق کائنات شوم گفتند اجازت
 این هم نیست که جمعی از اجلان عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آیی و طلب خلافت کنی فرمود اگر چه
 نمکنند مرا و صاحب مرا آب دهید گفتند بدون بیعت یزید آب کی شامزاده فرمود پس بوقت حرکت کل
 یگان بیرون آمد تا میتر مرد و نامزد از قوفعل آید گفتند لغم انصفت یا بنی فاطمه پس عمر سعد
 سامحه از وی را که باز می نماند از بود میدان فرستاد و همی برین حسان از امام عالی شان مجاز
 شده بهایه اش میدان از یکی داد و داد شجاعت داده آن میدان را بیک ضرب نیزه بچشم و ستاد
 عقبتن قصر کعب نخعی که برابر صد سوار بود لاف زنان بله ز نیزه میزد و با هم بر خم نیزه نزد سامحه
 رسانید برادرش صالح بن کعب و پسرش کعب بن نصیر کی بعد یکی از نیزه ز میزد و به پدر و برادر خود
 میچینید هر که برابر میزدی آمد میزد و هلاک می شد تا بست و مفت سردار را از پا در آورده عمر سعد تنگ آمده
 بجحرا لاجار سه سوار همراه کرد و حکم داد که سواران بکین نشینند و حجرا لاجار مقابله نه می نماید و
 و عند المقابله حجرا لاجار و بکین گاه سواران را چون که میزد میزدان است تعاقبش خواهد نمود و
 حال سواران از کینگاه برآمده ز میزدانقتل رسانند حجرا لاجار همین بعمل و روسته صد سوار از کینگاه
 برآمده ز میزدان در میان گرفتند شیت ربعی همچو نیزه بروشش زد که زده دریده سر سنان بکف وی
 رسید ز میزدان و حجه زخم بر شیت حمل نمود و الشقی در میان سواران گرخت اما ز میزدان شیر تیغ برید
 سر دشمنان با همچو خیار تریش برید و او کی گوید که چاه سوار بیداخت و نو و زخم خورد امام الحزمین

بمشاهد این حال سعد غلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام بآوده تن فرستاده و بهر پایش خود
 طلبید که دست چو بهر لبها حشاش شسته اند و از بعضی زخم قطرات خون مثل باران میبارد و حضرت
 پیاده شده به بالینش آمد و به چشم باز کرد و سر خود را بر قدم مبارک امام نهاد و بزبان حال گفت
 فتمر خاک قدم دوست شد نیست کسی با این عیش که امروز مرا در قدم دوست شایه زاده فرموده
 سخنی بگویی و افکار مطالبی بکن بهر گفت برای من جام آب لال صاف آورده اند صبر شما
 تا آب خورم آنکه سخن کنم حضرت فرمود ای یاران بهر مقام و در بهشت بنشیند و آن آب
 بهشت است که بوی منوره اند بعد از میراث هم نیز بطریق کسی آب میکشد آگاه نفس مأجور و طوطی
 رجوش لشکرستان یزقون فرحین پرواز کرد و سبط رسول الله برایش از پس گریست و فرمود
 ای خنکی باد و بهر را که در بهشت بمسایه من باشد پس آن از جانب مخالف یسار مولائی زیاد این
 و سالم عبید الله زیاد و سپاه بجولان در آورده طالب مبارز شدند درین حال عبید الله بن عمر
 کلبی پیش امام تحریرین آمده و دستوری خواست امام فرمود که کشنده این دو غلام می خواهد بود پس
 عبید الله را دستوری داد عبید الله با ویشش بهادرانه هر دو غلامان را بضرب شمشیر مقتول رسانید غلامان
 این یار و یکبار روی عبید الله نهادند و گردش گرفته زخمها زدند و امر مردانه بسی نامردان را
 بضرب شمشیر مرده ساخت و اکثر ایشان را کشته گردانید و خود هم شربت شهادت پدید آورد لایزال و رده که
 بعد از عبید الله برین جنیه مدانی که زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه و زکات بود با جازت امام علیه السلام
 و السلام روی میدان نهاد و بر جبهه مضیع و بیع مظهر نام بنسب خود کشته بجنک در پیوست که دیده
 فلکی از آن حرب و انگشت چشم مریخ تیغگذار سر بره در کشید هر که پای پیش می نهاد و دواز
 نهادش بر می آورد و هر که غم نرم او میکرد از جان شمرین بر می آمد مخالفان تنگ آمده یزید بن
 معقل ابقایه اش فرستادند و نزد مقابله از بهر گرفت که گمان دارم که توار که امان هستی
 بهر گرفت بیایا تا بسا به جنگ کنیم و دعا کنیم که هر که بسطل باشد بر دست محقق مقتول گردد و یزید را رضی
 شد پس هر دو دست بدعا برداشته گفتند خداوند آنکه بزرگوار است او را بر گمراه نصرت و یارین گفته
 با هم و را و یزید بن معقل شمشیر حواله بر کرد و کاری ساخت بر یزید یعنی بر فروش سو که تا سپیده
 بشکافت و عیار حال هر یک محکم کار از روشن گشت بر پس از کشتن یزید بن معقل حاکم گشت

بخصوص نام حقایق گنج و عرض نمود حال محاربه حضرت مهدی را بشارت بهشت بر سر شادمان گشت
و باز نهاد روی میدان و آمد بجای دین با مقام یزید به قتل رساند گشت از پیشی عظیم در میان
ایشان و عاقبت با بجز قتل ساینده برید و بسیار گریست شاه ابرار از قتل برید و فرمود آن کس که
مرد عباد الصالحین آورد نور الایمه که عبید بن جابر برادر عم زاد بجز گفت از بجز که بهشت
گشت تو مقرب درگاه ایزدیرا بجز با گاهی این جز نادم گشت و کرد غلبه بر وی سبوی عظیم و مرد فریاد
کنان همچون سبوی پس از واقعه برید و عبید بن جابر که بود جوانی زیبارو و نیک خو و گشته
بود از دامادی او هفته روزی داشت بنام قمری پیش آمد و گفت بعد فتنایش کثیر که جان خود را
فدا کنی بر قدم سبط بنی الحوین گفت در تیغ نیست اما دلم نگذاشت بجانب عروس که هنوز زنهال
وصال تیری بخورده پس با جازت مادر آمد نزد عروس و گفت اراده دارم که جان خود را بشار
اдам به نام سارم گفت بجان آمد اگر زنان اجازت حرب بودی و ادم من هم جان خود را تحفه این
رسول الله ساختی پس برو با اتفاق نزد شاه کوفین آمدند عروس عرض نمود و این رسول الله شنیده
ام به شهیدی که از مرکب خود بزرگواران فرودس مهر او را از کنار خود بالین سازند و در بهشت
او باشند و این همان اراده دارد که تار جناب شود و من از وی نیافتم ام هیچ متخی و حال آنکه
در اینجا غریبم و احدی ندارم از عزیزان امید دارم که بجز مرا باز طلبید و نزد بهشت بی من و اینجا
مرحوم بابا و دو آنحضرت با اهل بیت خود که در حرم محترم شام کی از کینان یقین است که نیاید فضا لی لغت
من آنحضرت از کلماتش مع صاحب بگیرد و اما آن جوان عرض نمود و این رسول الله قبول کردم که بجز
باز طلبم او را چون شفاعت جد بزرگوارت در آیم بهشت نه نه هم قدم بجهت بی وی و سپردم او را
بجناب و آنجناب سپرد اهل بیت فرمایند این بگفت و اجازت خواسته میدان آمد و آغاز قصیده کرد
بنسبت امام از آن یک شعر آورده شد شعر امیر حسنین و بغیر الامید و الله ملعت
کا الستر لاجر المذیر بعد مبارز طلبید که مصافح می آمد گاهی به نیزه و گاهی شمشیر از اسب در می
و شمشیر جدا میکرد و از کثرت کشته ها میدان ناورد و پشته ها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا امانه را
شد می گفت آن سبوی مردانی نمودی و علم نصرت فریختی اما میخواهم که تا جانم را در طریق حرب
فرود گذاری گفت فرمان بردارم اما دلم بطرف عروس میکشد اگر فرمانی نزد من و من پس با جازت مادر

بجز عروس و زائد دید که بفرشتش مصروف گردید و از هیبت سخنان دل و نیز تشنه می نمود و باز میدان حرب
 آمد دید که محکم بن اطفیل آماده جنگ است و سپاه و ریک حمله در بر بوده چنان زمین زد که آسمان را در هم شکست
 غریب از هر دو لشکر برآمد و باز سبازی میدان نامد و سپاه مرکب از کجاست و در آمد بقلب سپاه و سبازی انداخت
 مرکب را کب اتانیزه او پاره بار گشت تیغ برکشید و انبوهی را تیغ رسانید عمر سعد از جنگش تنگ آمد و بانگ
 بر سپاه زد تا گردش گرفتن از تیرگی مرکبش در افتاد و سپاه پیاده ماند آخر از کثرت زخمها کشته بر زمین افتاد
 سرش زیده پیش صف لشکر امام انداختند مادرش سرش زده روى بروی او میمالید و میگفت که
 نیکو کردی که بشهدی راه خدا وصل شدی پس آنکه کنایه عروس نهاد و عروس منی از خوشنخشم خوشید
 و آبی بر آو و جهان بحق تسلیم نمود و حجت الله علیه هاپس از آن عمر و بن خالد از وی میدان آمد و او مرد
 بود و زیاده بلند بالا بر مرکب تازی نشسته و سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آبدار روی مردان میبرد و چون
 سنان جان استامیکر دیس از محاربه قتل مجار متوجه ریاض جنگا می می من جنگنا
 الا که نهاد شد بعد از وی سرش خالد بن عمرو پس از کار و از سپاه قتل مجار میچوید خود بخود بکشد
 پس از وی سعد بن خنظل می روی و میدان نهاد و شمشیر آبدار بد نهاد و آن را وصل به نیم ساخت و
 خود پس از قتل بسیار و کوشش بیش از راه جنت اما و اگرقت ابوالموثد آورده که بعد از و عمرو بن عبد الله
 مذحجی چون ننگ بد ریای بیجا درآمد و ساخت زمین را بر دشمنان ننگ گردانید و روی تیغ را از
 دلیان رنگ کرد آخر ضرب شمشیر اهل شر آهنگ خلد برین نمود پس از آن حماد بن اسلم میدان
 تاخت و لوای نصرت برافروخت و نابکاران ناجار را تیغ میساخت عاقبت کار قایم شهادت شده
 درجات عالیه یافت بعد از و وقاص بن مالک شمر نیز کرد پس اچو خجریف پگل شی من الظریف
 ظریف بنوز زیاده از دوازده تن کشته بود که نامردی طعن نیز با منزل شهادت رسانید شمر جرعه از
 جام شهادت شید به رخت بایوان سعادت شید پس بعدش شریح بن عبید بر مرکب تیز گام زمین
 سام سیمین بجام سوار شده و نهاد و بد نهاد از انجا که ندایت انداخت ناگاه مرکب او خطا کرد و
 را کب بر زمین انداخت کرده جهنم پروه رسیده بر جنبهای کاندی کارش ساختند شریح متوجه
 خلد برین گشت بعدش مسلم بن عویص که مرد شجاع و ثابت رای لشکر آرد بود و بغزوه اوزر با بجان
 کارهای عظیم کرده و چند بار کلام مجید جیب ابی المومنین علی گذرانیده و بدان درجه رسید که ایضا

برادر خواندی از جناب امام ثقلین مجاز شده میدان آمد و چیزی بعد مدح شاه شهیدان بحسب و حسب
 بزبان کرد و مبارزی که در شان و خروشان میدان آمد بر سلم حمله و گشت سلم حمله او را و نمود و نیزه
 بر پهلوی راست و زد که سر سنان از جانب چپ پیرون آمد سپاه شاه فلک بارگاه شادمان شد و غرور
 افتد که بر آورد و لشکر عمر سعد از حنابلت سر بگریان شد مبارزی دیگر آمد انهم بکوی عدم رسید
 آمد و نیز خنجر و نیزه زمین کرد و همچنین خنجره مبارز را از طعن نیزه و ششش مبارز را بشیر آید بر دم و
 دمار بر آورد و آخر کار زخمی گران زمین درآمد امام کونین و حبیب ابن مظاهر پیش رسیدند و دیدند که
 از جان رقی قنیت حضرت فرمودم مخور ما همه ز پی هم می آیم مسلم دیده باز کرده کسی فرمود آنکه صحبت
 ای مسلم الشیر بالجنة مسلم است که گفت لا اله الا الله بالخير يا حبيب حبیب گفت اگر
 دوستی که بعد از تو زنده خواهم ماند از تو دوستی طلب کردی مسلم گفت و صحبت همین است که دست از حرب
 این دران باز نداری جان خود را فدای قدم مبارک شاهزاده کونین کنی حبیب گفت انشالله الغر
 اشیاء به بندگی حسین افتخار خواهم کرد برای حضرت و جان تار خواهم کرد و نولیر و میدان
 حرب خواهم رفت به تیغ و گرز و سنان کار خواهم کرد و درون معرکه شیران شست و بجا را بطعم
 نیزه جان شکار خواهم کرده مسلم دعا گفت و روی بجانب شاه چپ و انس کرده فرمود که حال امیر و دم و
 شمشیر نیست بجد و پدرت میرسانم پس دیده بر هم نهاد و نهد جان بقا بفضل ارواح داد و نولیر و لا اله الا الله
 که پس مسلم عو سجه گریان روی میدان نهاد امام العرب و العجم فرمود باز گرد پدرت شسته شد اگر تو نیز بقتل
 رسی مادرت ضایع ماند خواست که باز گردد و مادرش گفت که حلت شیر و خوشنودی من ز بهر بهت
 جان خود را فدای قدم شاهزاده حسین کنی پس میدان آمد مادرش عفت و می شکین میداد که از تشنگی
 نه ترسی همین ساعت از دست سانی کوثر سیار خواهی شد جوان بحرب درآمد و بست تن ابی سر
 ساخت آخر کار از یاد آمد سرش بریده پیش مادرش انداختند آن عقیقه سرش بر داشته و رو
 میگردانید و میگفت آفرین میکرد بعد از آن لال بن نافع بجای غزم میدان نمود و چون که نوداماد بود و عمر
 مانع آمد لال قیال نمود این سخن بسع همایون امام حسن الکلام رسید فرمود که منیخواهم که بمقاربت
 یکدیگر متبادلا شویم لال گفت یا بن رسول الله اگر ترا امروز بخت بگذاردیم و رو براجت آید هم فردا
 جدت راجه جواب گویم پس از امام علیه السلام حضرت یافت بعد که در آمد و چیزی قضی جان آغاز کرده

مبارز طلبیدن از اهل شام بمقابل و آمدن بنور و دست قدم و در بود که بلال تیری حواله سینا و کرد و پیش
سپرد و سر کشیده خواست که تیرش دکند اما تیر چنان بضرر آمد که سپرد سینا بشکافت از پیشش گذار کرده
تا سو فارغ زمین غرق شد بار دیگر کسی قدم میدان نه نهاد بلال بقلب لشکر درآمد و پیر تیری امیری
در می آورد و بشنا و تیر و شمشیر کس از یاد آورد و من بعد شمشیر از نیام بر آورده چون شیر حمل نمود
و بسیار از جان بجان ساخت و خود جان بحق تسلیم نمود و بعد از آن عبدالرحمن بن عبد الله بن
بست و شبت تن را بدار البوار رسانیده بدو عیبه شهادت بقرب محال غیب شهادت رسیدن بعدش
یحیی بن سلیم المازنی مردی پسندیده و مبارزی کار دیده بود و حرب میگرد و هیچ میگفت محبتی
و **هَمَّا قَاتَى اللَّهُ رَبَّ الْعَالَمِينَ** صفت میمنه و میسر را بر هم زده ابن سلیم از مقام شایسته بقلب سلیم
آز رحمت خداوند سلام بداد و سلام رسید بعد از آن عبدالرحمن بن عمرو و غفاری ساجد حرب ایستاد
ساعت بخون سی کشت کس ننگین ساخته بر تبه شهادت رسید عقب بوم و من بطاع کجفی میدان کارزار
رسیده و بی فجار را بدار البوار رسانیده توجه بر ریاض حیات مخبرانی مرتجعها الانهار
شد و ویست که پس از وی فقیس بن یثیبه جز گویان میدان را آمد اجماع من فقیس منبهم که در
کیوان ترسد ز دار و گیرم بگر رسم و زال نده کرد و دیگر در بجهنم کند سیرم شود و دوستی حسین البش
باکی نبود اگر میرم بدارم و شوم شهید و فراداد در خلد برین شود سیرم بدارم کوفی از میمنه لشکر شقی
بجاری بوی درآمد و تاج ب نا آورده و به بیابان نهاد فقیس تعاقبش نمود و بکرم سعد سواران
پیش گرفتند فقیس بفرش رسید خواهست که نیزه بوی رساند سواران عقبش رسیده بر خنهای کاری
کارش بشهادت رسانیدند درین محل از سمت یمن ببطرسول رب العالمین از کرد سوار می میانشد
و رجز می خوانده و غره بر آورد که می لشکر کوفه و شام و ای خون شام ابن رسول علیه السلام هر که مرا
داند و اند هر که نداند باید که بداند منم هاشم بن عتبیه و قاصد بر او عمر سعد و قاصد پس و می بلشکر
شاه کم سپاه آورده گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر عمر سعد آوده قتل عمرت رسول الله است
این جان نثار مستعد بکار آن کرده و عدو الله است پس از نگاه دین پناه بهمت خواسته میدان آمد
و گفت میخواهم ازین گروه ضلالت بفرودم و لا عمر سعد را عمر سعد که این سخن بشنید بر خود بر نیزه
که از شجاعت و بی گاهسی تمام داشت القصه حسب یلای عمر سعد معان بن قتاتل امیر خلد بمقابل

[illegible]

بعد از آن حبیب بن مظاهر رضی الله عنه صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که پیری با جمال حافظ
 کلام از روز و آنجلال بود بعد از نماز نختن تا دم صبح و میدان جنگی کردی مدتها بجانب علی بن نقی علیه التحیه
 و التنا کرم و عزز مانده از انام قدسی مقام صلوات الله علیه و السلام در باره دستور و خود اصرار نمودام
 فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو انشی تمام است مرا تنها گذار و نیز پیران فرشتی و مجاهده
 چهارم و مغیره را از حبیب بن مظاهر عرض نمود که پیران مرا هم حرب بهتر دانند و تجربه کارزار بیشتر و بخواهم که
 محشر من بمرگه لشکان اهل خدا باشد امیر المؤمنین حسین گریان گریان و را اجازت ده و حبیب بن مظاهر
 حبیب سبط رسول الله میدان آمده رجزی آغاز کرد و ابوالمفاخر ترجمه و مهیت نموده است باهات
 حبیب مظاهر منم مرد مرد و بر انگیزم از تش آب کرده نمری دارم از دوستان پر وفایه و دو
 دارم از دشمنان پر نبوه و حربی صاحب نمود و خروشی از لشکری پیر آور و ناگاه نامردی زنی
 ششم شمشیری بروی زد که از پا و آمد چون خواست که رجز و حصین بن نمیر شمشیری تیر نقش
 زد و از عی ز و مرا که یابن رسول الله در باب امام ذوالجهد و الکرام مرکت ایگخت و خود را بد و رسانید
 حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاه کونین جالانزد و جدت میروم پیغمبی گویا امام الثقلین و برایش و مژده
 جنت مشرف ساخت حبیب حبیب سبط رسول الله و بر دنده رضوان نهاد و رضوان علیه از آن حجه
 باحسری که آزاد کرده ابوذر غفاری بود رضی الله عنه میدان آمد و محله های مردانه و قتال مبارزانه
 روی میداد از یاقوت رمان ساخته مر و اید مصرعه و از بجز شهادت بکفایه مصرع شبیه بود
 خدا سر خرو می جاوید است و پس از وی نیز دیدن مهاجرتی چون ننگ به کمر جنگ در لکه و و
 شجاعت داده و مر جان شهادت به بهای جان بکف آورد و بعد از و انیس بن معقل اصبعی نهاد و از
 بد نهادان بر آورده و داد مردانگی داده و بر ریاض رضوان نهاد و علیه الرحمة الرشاد بعد از آن
 عباس بن شیهب الساکری با اتفاق غلام بنام شوزب موافقت تمام نزد امام خاص و عام حاضر شد
 عرض نمودند که حالا بروی زمین از تو افضل و عزیزتری نزد من نیست درین مدت خدمتی لایق
 خادمان جناب از تو به فضل نامده بخواهم که جان محضر ثوابهای و الا سازیم سبط رسول الثقلین
 افرین فرموده اجازت داد عباس با اتفاق شوزب و بین آن نهاد و مقتل دین وری از زمین
 بن شیم نقل میکند که من عباس را در معیارک دیده و منبرهای و را مشاهده کرده بودم که هنگام جنگ بر

محبوب
محبوب
محبوب

شیرازیان پهلوان غالب می آمدند که چکش متضرب و نشود و دانشانی این کلام عاقل بر هر که
در آید و فریاد بر آورد و در محل بالکحل چونکه لشکریان سخن من از میدان نبرد و نرسید به کسی
بهقتابل و منی آمد این سعد گفت چون یکان یکان بجزای میروید یکباره بروی حمله کنید
سپاه وسیاه و فتنه بروی حمله کردند عاقل مشاهده این حال خود از سر و زره از بر افکنده بروی
بلشکریا کرد و غلام پیشش نگاه میداشت بخدای زمین آسمان که زیاده از دو بیست کس و پیش اندخته
میراند و میزد و میکشت ربیع گوید من مقتضای آشنائی با وی مقتضای عاقل بی زره و خود خوشتر
را بدریای اینجا افکنده از غرقاب هلاک می اندیشی عاقل جواب او شنید چون بجزایم زخو زری
مترسانم کسی کاش نه سر بگذاشت از باران چه غم دارد و عاقبت کار فوج اشرا بر زمینهای شیاران
نکو کار اسع غلام وفادار شهید ساختند رحمت الله علیه از عقب ایشان حجاج بن مروت حنفی مؤمن
لشکر امام همام علیه السلام و بقول بعضی کابدار آجناب مجاز شده میدان را آمد و از فرط خروش
بطریق و جوان خاک میدان با وج کیوان برآمد و با تش شمشیر آید از من حیات و شمنان پاک را
پاک بسوخت آخر کار لشکر فجا رنگ آید به تیر باران جسم مبارکش ابد و خست و بخت برین ساینده
ازان سیف بن حارث بن سیرع با سپهر عم خود مالک بن عبد الله زار و زار به پاپوس امام خیرالابرار حاضر
آمد امام خیر الکلام سبب گریه سپهر عرض نمودند که ما بر تنهایی تو و محاصره مخالفان گردو اندیشیده
گویی یکم شاه کوفین هر دو را بدعای خیر یاد کرد آن دو مبارز چون شیرزیان میدان در آمده و لیوار
بسی پیاده و سوار را بدار البوار فرستاده راه ریاض جنات بخیم می میوه میوهها را میهند
گرفتند سبط رسول مختار بران و جوان کلندر بسیار گریست و امروزش آن دو نکو کار از حشر
غفار استند عاقل و بعد ازان غلام ترک قاری قرآن و حافظ فرقان با روی خشنده پیش امام
قدسی مقام سرزمین بناده عرض نمود که می بینم که از لشکر ما کی زنده نخواهد ماند و سوری ده تا
نقد جان نثار قدم مبارک سازم شاه عرش بارگاه فرمود که تو خادم فرزندم زین العابدین
هستی از و اجازت طلب کن بر آوی گوید که دران روز امام زین العابدین صاحب فزاش بود
غلام بحضورش حاضر شده و سوری می میدان خواست شایزاده فرمود که من تسابراه خدا آنرا کردم
و دیگر تو دانی ترک نیکو خیال پاکیزه جمال بکر و حیله بلبیت برآمده بجلی طلبیده عرض نمود که هر چند بند

شش هزار سال ساخت عاقبت لکل اجل کتاب و زمانه چنانچه با بنجام رسیدن بعد جناده بن جارت
 انصاری بعد کار بسیار شهید شهادت پدید پیش عمر بن حنا و معن بن الوالد سیرک و بیه
 عمل نموده پیر و پدر عالمی گردید پس این و بزرگ انصاری مره بن ابی مره عفار ی چون بزر
 لشکری بگریه درآمد بزرگلی مردانه از فوج کوفه و شام برسد آمد آخری بد کولمیر از تیغ گوهر و کوبی
 جهنم سائیده خود بر وضه جنات عسکری منتهی گشت که آنها در سید آورده اند که محمد و
 و عبدالله بود چنانچه مجاز شده و میدان رسید بهی مخافت از کشته و ستم گردانیده بحضور امام علی علیه
 و اسلام می آمدند فوجی سوار از لشکر فجار محاصره نمودند سعد که غلام امیر المومنین علیه السلام بود با پنج تن
 از موایان و بندگمان شاه دین پناه و بنای لا اله الا الله قیس بن ربیع و شعث بن سعد و عمر بن قطلو
 عنطره و حماد و ایشان در میدان نهاد و چون که کشت سواران پیش از پیش بود و در مشیت تن بر زمینهای
 کانی حشر شده جامه کوششیدند رضوان الله علیهم اجمعین تا این مشیت تن از لشکر شاه
 کم سپاه پیچاه و ستم تن که دران مان عذیم المشان بودند مثال صحابه رسول الله جابجست ساخته
 باقی ماندند سوای امام الحارثی اعنی اباعبدالله حسین شانه اوده امام زین العابدین خورده تن شانه
 تن از خویشان برادران و فرزندان و دو تن یاران و یک تن از غلامان بقضایشان بان قلم گوشت
 مولف گوید شمر و صف علی آل نبی بر زبان ماست که گویا زبان برای مین و دهان ماست
 زبان روزگار زار و ناله بقرار حق مقام ادا نمود و قطع حیات بآل پیر رسید جهان
 جامه صبر بر رسم درید بر زمین شد برافتنه و دلوله فلک گشت پرشورش و غلغله پس اول کسی که
 از خویشان پیش آمد عبدالله بن مسلم عقیل علیه السلام بود بعضی از این رحمة للعالمین سائید لا ترصد
 که رخصت میدان شود و امام الثقلین بتصور شهادت پدر و برادرانش کوفه کشی فرمود عبدالله در میان
 اصرار نمود امام حسن و الامس بگریه درآمد و در کنار گرفت و اجازت حرب داد عبدالله در جزایان مگر
 بچولانی را آورده میدان آمد و مبارز طلبید و قدامه بن اسد فراز می ایستاد عبدالله حمله کرد
 بر دوشه قدامه مگر بکشت از پیش او گذشت همین صورت مکرر بود و چون که مکرر و لکب لکب کرد و در نزد
 دشمنان کشتن و بمانده نیزه از دشمنان کشیده بگوشه پناه و قدامه چون دید که عبدالله نیزه آمد
 از آن کشت نیزه و جوان سینه عبدالله کرد و عبدالله خود را خنجر و نیزه و گدازشت قدامه پنا باز گردانید

میخواست که محله دیگر بیاورد که عبدالمعینی بر دهنان فرو که یک نیمه کلاهش بران شد پس دست میازید و
 کمربندی گرفته از پشت کمرش در گردانید و بر زمین دوونی الحال برکشید سوار شده اسب خود را بعلام
 خود داد و نیزه خود را از زمین در بر بلوده مبارز میطلبید و جز میخواند که ترجمه اش نیست ای پادشاه امروز
 به پیغمبر رسوخسته جانم پیش شمع مظلوم کشم روح و روان را با باد دولت جاوید باغوش در آرم و در
 روضه فردوس عروسان جانم از دهنان پیش که باشی بخت بشینم با خاک بیا بر کنم این جمع سنگا
 راوی گوید که سلامه سپهر قدامه بشاید شجاعت عبدالمعنی مخاطب عمر سعد شده گفت که حربه با سوار دیدم
 اما بجزات و شجاعت این جوان باشی کسی نظرم نمی آید سپاه شام بشاید بهور شاهزاده عبدالمعنی را
 شده قدم پیش نهادند عبدالمعنی از غلبه تشنگی تاب نآورد و بیمه لشکر مخالف حمله و گشت و پلر اک
 مرکب هلاک ساخت از جمله حمیری را که از بقیه خوارج نهروان بود و پیشش کامل با وصل جنم گردانید
 و از بیمه بر شمشیر بکالت تقاطع خون شمشیر بقلب لشکری قلب ساقه است کس اقبال ساینده و صاحب
 نصیر ابراهیم گشت و پس از آن بصف میره در آمده و داد و داور می داده قداحه بی گردا لشکر عمر سعد را بکشت
 فرستاده خواست که بشکیر خود در آید پادگان برایش گرفتند و خداع و شقی بمقتضی رسیده نصیب
 بیخ هر دو یای اش را قتل کرد عبدالمعنی سبک سلامت از مرکب بسته بر زمین آمد و فیل بن مزاحم حمیر
 بطعن نیزه و گویند عمر بن صلیح صلدی بن حرم شمشیر آنخلاصه خاندان عقیل را قتل ساخت ای پادشاه
 در دکه خورشید آسمان کمال در غروب کرد و راج شرف برج زوال پنجمای روح شمشیرش کشاد
 بال بر رفت و این دشمن فانی با ششیان صال پس از آن جعفر بن عقیل برادرزاده خود را کشته و
 بخون غشسته دید زار زار بگریست از شاه ابن محمد رسول الله صلعم دستوری خواسته بیدان آمد و
 آغاز جز فرمود ترجمه اش بعضی از آن ابوالمفاخر آورده ای پادشاه قره العین عقیلمن و مولای
 حسین دل جان پاک آلاش بر تهمت و شین سپهر عم من ستان این شه و شهزاده که است
 قره العین بن حشیم و چراغ تفکین بن حسین بن علی است که حیرتیل من پرورش داده و را
 و صلح جنتین مبارز که سحرش می آمد چون آن از جان بر می آمد چون شیر دمان بر جانجی که تنوجه
 میشد سکاران و دوان سنگ لاهن می نمود و از کشتهها پشتهها میفرود آخر فوج شام بد انجام تنگ آمده در
 سیانش گرفتند و بطعن و ضربان تو با و گلشن نبوت را شربت شهادت چشایند و طپت از وقت

از وقت آن نور دل راحت و جبهه جانها همه محزون شد و دلها مجروح و سر عید برادرش عبدالرحمن
 بن عقیل بحرب را بدید بکب تازی نشسته و شمشیر بر حایل کرده و در چون شعله آتش بدست گرفته است
 و مانند بدان حربیه فروکش و بدو هم کشتی است بیکر خوش و آخرش بدست عبداللہ بن عمرو و خشم جمعی
 شهادت چشمید بدو را بخند رسید و پس از شهادت و لا و عقیل ثوبت فرزند جعفر طیار رسید اول محمد
 بن عبداللہ جعفر بن امام ابا عبداللہ حسین علیہ التحیة السلام آمده و دستوری خمی است امام شافع روز
 قیام بودید اصرار آن نوزنهال حدیقه جعفر طیار علیہا السلام اجازت میدان داد محمد بن عبداللہ لوجه
 بصف دشمنان آمده آغاز رجز نمود و نور الایمہ بدینگونه مترجم گردید ابیات با شما کار از خواهم کرد
 بر شما کار از خواهم کرد و وزیر برای حسین علی بن جان خود را نشان خواهم کرد و تا کنم دست ظالمان کوتاه
 یا بحرب تو خواهم کرد و کین خود از شما نخواهم خواست و سر دل شکا خواهم کرد و دشمن جعفر طیار
 از شمایی شمار خواهم کرد و این میگفت و حرب میکرد و زمین از خون بدمالان یا قوت را من میگردد عاقبت
 الامم از جام کفر سیراب و خود را شمشیر بیدار و نقش از زار بنای امام نایب خیر الانام تسکین فرموده خاموش
 گردانید پس از آن عیون برادر محمد بن اختیار خود را در میان کشتگان افکنده قاتل برادر را دید بایش
 استاده کارش بیک ضرب تمام ساخته نزد امام الش و جا آمده عذر عدم دستوری خمی است طالب
 رخصت گردید و نگاه فلک بارگاه آن بالا جا را بکنا خود جدا داده اجازت میدان داد و عیون ایرو
 بحر که در آمد آغاز رجز نمود و ابو الفاخر ترجمه اش آورده ابیات ما یم بقوت عیالها برخاسته از زه
 کما بناه در معرض غیبت شهادت و بدست نهاده نقد جانها چون اختر تیغ زن کشیده در دیده آهن
 سنا بناه ای قبله طراز دین تازی و ماطا لفظه پیغم از آنها که حضرت قتل کردیم و در نیز و زبر
 شود و بناه ما نفر و شیم حاش بعد و وصل تو باصل خانها و بکینه برادر مبارز میخواست بدمالان را
 یا غل السافین بفرستاد و آخر منبر بل احیاء عندک بکلمه و در ساخت صلوات اللہ علیہ
 و بعد از شهادت خواهر زادهای امام مظلوم ثوبت با و لا و امجاد امام حسن علیہ السلام رسید اول عبداللہ
 بن حسن علیہا السلام یوسفی نزد عم بزرگوار خود آمده فرمود که ای خلاصه خاندان سالت ثبوت
 و نفاذ و دو مان ولایت و امامت الحال تاب مفارقت برادران ندارم مترصد دستوری بستم
 امام حسن الکلام فرمود که تو یادگار برادر منی و از جان عزیزتری چگونه بجارت میدان و هم عبداللہ

سوگند بامام مستوجب عقوبت سلام داده حضرت حرب یافت و میدان رسیده آغانه جز نووان شکستی و فی
 قانا فرج المحسن سبط النبي المصطفى والمؤمن ابو المفاخر ترجمه جز باین پنج
 خوب خود و ابیات خواجه به و سرائی تجد من است به تجد دیگر ولی ذالمن است به پدر محترم و ششم نه
 بینائی زهر حسن است به و این غم شاه گرانمایه سین به یادی هجوع عم من است به نایب ذالمن است اندر در
 آنکه امروز امام زین است به طایر قدسم و غم پدرم به شهنه طیار مصرم بدن است به حاصل عمر شایسته نفاق عیث
 پیروی ابر من است به روز رفتن بسقر کار شاست به جان بودن بدن کار من است به راوی گوید که عبد الله
 بدون طلب مبارز بقلب سپاه رسیده در آنده است و کس از آنپا در آورده و عمر سعد بود و یحیی حیات که بختی با این
 سواران با من خود ساخت عبد الله از آنجا باز گشته میدان آمد و طلب مبارز نمود و عمر سعد مبارز از او عده رزو
 خلعت و غلام و مرکب داده آماده حرب ساخت بختی بن عمرو شامی پیش عمر سعد آمد گفت که دعوی سپه
 سالاری میکنی و یگانه زنی ازین جوان هاشمی عمر سعد نام شده به بختی گفت که جان عزیز است اگر نگوی
 جان نبردی اگر دروغ میدانی بجز این جوان هاشمی بر و درستی سخن من بدان بختی بخوش آمد
 با پا افتد سوار خاصه خود بجز عبد الله و از جانب امام حسین محمد بن النضر و اسد بن ابی و جان
 فیروز غلام امام عالی مقام امام حسن علیه السلام به دشمنان و عده عبد الله علیه السلام آمدند فیروز از پیوسته
 نموده بر بختی آمد بختی بدختر از غایت خشم حمله ور گشت فیروز به نیزه با او در کشت شانه از او عده جدا
 نزد فیروز رسید و نیزه از دستش گسسته متوجه بختی شد اسد و محمد از عقبش مدد نمودند و تنگ حمل آن
 حمله سواران از انا بقلب لشکر شام رسانیدند شیت ربعی با افتد سوار از صفوف برآمده به بختی با نگی زد که شمر
 نداری که با این سواران کاری از چهار تن و بگزیری آری پس از با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پا
 سوار با اتفاق گرداگرد آن چهار مجاهدین دین محمدی فرو گرفتند شانه از او جدا شد و محمد مستوجب شیت
 ضعیف شد ندانند فیروز را بار دیگر بختی حمله ور گشته لشکرش از زیر و زبر گردانید و ویست از عمر سعد
 که میگفت که من در آن ب فیروز را دیدم متهم بخدا اگر یک جامه شربت آب می یافت از غایت شجاعتی که
 داشت تمام لشکر را کافی بود و من بشیر دم که در آن واحد صد و سی نفر به نیزه و دست کس از شمشیر
 هلاک ساخت راوی گوید که فیروز از کثرت حرب کوفته شده را رده خدمت امام قوالی و اکرام نمود عثمان
 فاضلی بقضایش بی جزیره بر کشید و از اسب و افتاد و اسب و بصر آنها و فیروز نیزه و شمشیر و شمشیر

در کشید و تیغ از نیام بر آورد و بان مدبران و آوخت اما اسیرین بی و جان به شهادت جان صلحه که کرد
فیروز را بود از ان چهارده کس را بقتل رسانیده حلقه را بر ایشان ساخت و نیزه را آمده گفت ای برادر
سوار شو فیروز را خواست که سوار شود مدبران کردش گرفته بجنک درآمدند اسد فیروز را که داشت بجای ایشان
در آمد بجتری از دست است در آمده نیزه بر پیش رو که سپهران از پهلوی دیگر بر آمد نیزه از دست
اسد با قتا و خواست که تیغ کشد و دش کار نکرد و هر زق بن با هم درآمد و بیک ضرب تیغ شهید گردانید اما
شاهزاده عبدالله با شیت ربی در او خنجر بود و هفتده زخم بر روی زده بودند عاقبت بکوشید تا انقوم کرد و ز
شدند چون دید که لشکر در فیروز است و فر گرفته اند بجانب ایشان آمد دید که اسد را شهید کرده اند از کت
اندر و قاتلش را بیک طعن نیزه بچشم فرستاد و بجتری را مجروح گردانید لشکر در رسید و او شیه آمد دید
که فیروز از زمین افتاده است دست دراز کرده از زمین در بود و پیش روین گرفته روان شد پس
بسیب رخ رون صد چو بتیر و تشنگی و گر سنگی چند قدم رفته فرو ماند عبدالله با و ده شمع فیروز را
عش عمن علی مرکب بتاخت و جنتی با و در تا عبدالله سوار شد و باز وی فیروز را گرفته بردست عمن
عمن خواست که براه در آید فیروز را در افتاد و جان بحق تسلیم نمود عبدالله و عمن بگریه درآمدند با و دیگر
عبدالله و لشکر مخالفان آورده ساز طلبیده با و جو و باله عمر سعد که بمقابل با و عمر سعد با و لشکر خود و سخنان با و
گفت یوسف بن الاحجاز جواب آمده بعرض عمر سعد رسانید که منشور ملک می و سپه سالاری بنام
تست چو پیش قدمی منگنی جواب داده که حکم این یا نیست که خود حرب کنم حکم این است که شما را بجز نبستم
بهتر همین است که با این سپه حرب کنی و الا شکایت تو با این یا و خواهم نمود این الاحجاز به ترسید و
مرکت اینجخته بمقابل شاهزاده عبدالله و غضب آمده نیزه حواله سینه عبدالله کرد و شاهزاده رنجه
نموده نیزه بر حلقه دش چنان که که از قفا بر آمد و نگویند ساز از مرکب زمین آمد بچشم سید یوسف پس
طارق حرب آمده ز بانرا بدشنام نیز گردانید عبدالله تاب نآورده به نیزه از طارق حمله کرد طارق
بسبب که سستی نیزه عبدالله را از تیغ و نیم کرده خواست که شمشیر بر عبدالله اند عبدالله دست مبارک با و
سخت او را با تیغ در هوا گرفت و دستش چنان یافت که استخوان ساعدش در شکست و تیغ از دستش بیفتاد و
به دست دیگر گیرند او گرفته از خانه زمین در بود چنان بر زمین که استخوانش نیزه ریزه گشت پس مرکب بن
برادر غیر از طارق دشنام گویان میدان آمد عبدالله حمل نشده به تیغ محبت حرم و در دست و یک نیمه شتر

بزیر انداخت و بعضی از بدن پاکش بر زمین ماند پایش گرفتار ملک بن امیر و از اسب خود چسبید بر مرکب گران
 تازی نژادش سوار شد و بنابر طلبید صدی از نیت مهول شاهزاده بخندند و بدان بدلتنگ شد خواست که خود
 بر سپاه دشمن نماند ناگاه بصبحانیز قوی دید افتاده فی الحال از زمین در رفته و در سر برآید و بصفت سینه محض
 و آمده و پریشان ساخته و دوازده کس را طبعش بر زمین افکند بعد از محضو عم بزرگوار خود آمده و بنمود الطش
 امام رحمت نیز فیاض خاص و عام بود و آب کوثر شکین و عبد الله شاد و کام شد و زرد و بیدان نهاد
 قریب پنجاه سوار یکبار بر روی حمله کردند و بتیر و تیغ و نیزه و ناک و فرودین و خنجر زخم بر روی و دند چند ناک از
 کار مانده حمله کرده خواست که بجای می رود و با نکر و نعباس علی علم بلی که داده با عون برادر خود با عنایت
 عبد الله رسیده و از لشکر بیرون و در بکثرت زخم عبد الله است به تیر انداز ناگاه فیهان ابن بهیر از محقق
 ضربی بمیان و گفت می و چنانچه از مرکب افتاد و جان بحق نشیله نمود و عباس علی مشاهد این حال
 اسب را بخته بر فیهان ابیک ضرب شمشیر و قدم و در انداخت حمزه بن فیهان نجاست که نیزه بر عباس
 زرد عون مشیدستی نموده بتیغ تیز دست نیزه حمزه را بیداخت و عباس علی بتیغی کارش تمام ساخت و
 شاهزاده عبد الله را برداشته پیش خمیه امام عرش خدام آورد و مخدرات البیت اول و جمال و جوانی او بست
 و مادرش از تیر آهسته پرورد و در بدخت این مرثیه میخواند بیت از باغ ناز رفتن بی روی چنین در بخت
 بختی چنین نهفته بزیر زمین در بخت قطع در واک دل ز حادثه غمناک افتاد و در دیده بیل شکست خاست کل
 نواده باغ عمر از شاخ امید بی آنکه رسیده بود و برخاک افتاد صلوات الله علی محمد و علی و آله
 محمد و اهل بیت محمد پس از آن شاهزاده قاسم ابن امام حسن علیهما السلام از شهادت برادر خود آه
 و در نال با ورمه مضطربانه پیش عم بزرگوار خود آمده گریان گشت اجازت میداد است شاه کونین و امام محضر
 ابابعد الله حسین فرمود که ای جان من و جگر برادر من چگونه از مفارقت تو داغ الم بر سینه بستم نهم مادر
 هم قدم از خیم برآورده و پیش گرفته از دین در در فریاد برآورد و با ساسای بدلم گرفته جاد میدهم از
 نظر مردم سینه چون توفی مردم دیده هم تو بشوید الغرض شاهزاده قاسم قاسم حیات و ناز و زبانه کار
 هر چند اصرار نمود که اجازت بروی کار و بجا آمدن چار آن خلاصه و دمان برار بجمعه در آمده سرگریان
 افکار شد که ناگاه یاد تعویذ پدر بزرگوار که بازویش بود بدل افکار آمد و پیش بود که بنگام کمال
 اضطراب و اندوه بشمار از تحوین گاه شده کار بران کنی چونکه الم بسیار دشت تعویذ کشاده بخواند و بد

کید بر بزرگوار بخت مبارک خود زیست تمام داده که ای قاسم هرگاه ابا عبد الله حسین اگر رفتار سپاه روسیه
 شایمان کوفیان بنی سرخود را بنابر پای فزالا نواز عزم خود ساز می هست که کم شسته عشق دوست
 روبرو خاک بد که جان کشته بخونش عزیز و حمیت پادشاهزاده نورالحسین شادان شده تعویذ را به خط
 امام قدسی مقام درآورده شاه کونین بعد مطالعه ای سوزناک برآورده زار زار بنالید و گفت این نصیب است
 به نسبت تو میخوابی که بدین نصیب کار کنی و بر ابرام در باره تو مصیبتی فرموده پس دست قاسم گرفته بچینه زدند
 عباس علی معون اطلبید و مادر قاسم را برای پوشانیدن لباس خود اجازت داد و خوابه خود زیست گفت
 که عتبه جامه برادر حسن میار پس از دست خود دراعه امام حسن یک جامه قیمتی خود در پودر پاشید و جامه را
 به سرش بست دست دختر می که نامزد قاسم بود گرفته فرمود که ای قاسم این مانت پدرت است که برای تو
 وصیت کرده تا امروز نزد من بود پس دختر را با وی عقد بست و دست قاسم پیر و دوازدهم بیرون آمد
 قاسم از یکی از دست عروس گرفته در روی می میگرست و در پیش می گفت که ناگاه از سایه عروس
 آواز برآمد که **هَلْ مِنْ مَبَارَكٍ قَاسِمٌ** قاسم خود است که از حیمه بیرون آید عروس انش گرفته گفت که ای قاسم
 عزیمت کن و اداری هست بگو که بر من چرا میروی به مرا میگذاری که میروی به قاسم گفت ای می
 عزم میدانم عروسی و دامادی باقی است افتاد و پیاست غباری بر میدار راه بیدار و شبی
 خون کرده بر سرین شمشاد و بر آینه ابری از دریای اندوه و فرو باریدنی کوه تا کوه ز روی دست
 با وی تند برخواست و به هوا کرد و با خاک زمین باست پس رسید از عالم غیبی صدای نه ندا
 آشنای بیکر احسنای می مانده می بیند به عروسان را دامادی چنین به عروس گفت ای قاسم می
 که عروسی باقی است افتاد و فردای قیامت ترا کی یا بم و بچه نشان ترا بشناسم پس قاسم استین برید
 و گفت بدین استین بیدار و زرد و پدید خود و طلب کن شو باس عزیز از ابلهیت آمد و است ای جوان چرا
 ظلم و بیدار است و این به این بر رسم و داماد است پس شاه فلک با نگاه و سلطان دین بنیاد امام را
 یعنی ابا عبد الله حسین چنین دید که شاهزاده قاسم عزم میدانم آورد فرمود که ای جان من بیای خود
 بگورستان بدین عنوان خوانفت پس گریه نشنید و فرمود و ستار را چاک و درویش گذشت
 و لباس شکل کفن نموده به پودر شمشاد و خود داده میدانم فرستاد قاسم سر رسید آغاز حزن فرمود و
 ترجمه غن ظلم نموده و پیاست دل خیزد جاه خواهم کرد و به جابل شکر ز شاه خواهم کرد با اسس لباس و اما

عزم ترتیب آنچه خواهم کرد و بدینم کرکب سر نیزه و ماه و ماهی تباوه خواهم کرد و آب هند می با و تاز برادر شهبانو
گواه خواهم کرد و بدین طبل افرین بزمین و بانگ می آید آنچه خواهم کرد و بدین کبریا را کفیل خواهم ساخت و
مصطفی را پناه خواهم کرد و بدین بخت علی تسکایت قسم نه در حرم می خواهم کرد و بدین قاسم بن امام فردوس
منام جولان بخود و بسیار طلبید بدین مال از بخت منم میرسانید از فرط قتل و لیران حدی بمقابلد نگه ناجا و
عمر خنده و آواز داد که عاقبت اندیش بر جهان بسی بود و از آن و عزیزان بن سول الله را شهید کردی خلاص
اندک جمعی مضطرب حال مانده اند بکلیت نمی آید که دست از بازو داری و مارا باین حمله حالی بگذاری
بیت و کرصید حرم تیغ برکش ز بهار و از آنچه بر دل ما کرده پشیمان باشی و عمر سعید جوابد که شمارا نموده
آنوقت نماند که از سرتانی بگذرید و معافیت خود و درنگرید و به بیت یزید و بتابعیت بن یزید و راست
قاسم نفرین یزید و تابعین و موقوفه فرمود که شیعی دین بدنیای می فی فروخته و متاع امانت با تشنه حیات
سوخسته و بهشتی حیات است عروس جهان می باشد و بن که این مخدیره و عقد نس می پاید پس گفت ای عمر سعد
اسپ خود را آب آوده گفت علی قاسم گفت و یکسایین سعد مدعی اسلام هستی نماز میگذاری اسپ
سیرب خاندان نبوت از تشنه بجالت اضطراب بند مگر که ذکر که الله فی اهل بیتی و
می پذیرد اخراج تشنگی قیامت براندیش از شهر منگی و پیش ساقی کوثر یاد کن دل عمر سعد بگوش آید
اب روید و گردانید با چون قلب آن و سیاه سیاه شده بود سخن با جواب ندا و پس قاسم ضمنی و معنی
بالله فقد هلاک اهل البیت و مشتقید چهار بار صف و بنمید و میر و قلوب دشمنان خدا و رسیده سازد
طلبید عمر سعد از روت شامی را که سپه سالار بعضی از لشکر شام بود بخواند و گفت ای رزق هر سالی ده طیر
دینار از یزیدستانی و طنطنه شجاعت بگوش لا و این عراق و شام میرسانی چه بچنگ این جهان شاهی
میر و می رزق گفت ای سپه سالار این سخن از تو عجیب است مرا که در ولایت شام و مصر بهر اسوار برادر گرفته باشند
جرب کو دی میفرستی و حال آنکه مرا تنگ می آید بوی حرب کردن عمر سعد بانگ و می دکای بزر بابت
الان بالاین حکم کوثر حسن مجتبی است و نیزه محمد مصطفی صلو الله علیه و علیه السلام و خد ضرورت تشنگی او را در ماند
ساخته و الا او را عار آمدی با ما سخن گفتن بر و و بهانه بسیار تا پیشین نزد این یار و محترم شای رزق جمله داد
که اگر عضای مرا از مقر اض زده و زده سازند بجز می نه از زوم الا سپه سالار چهار سپه که شجاع و دلدار
اند حسب مبالغه تو بجزش میفرستم که سرور اعیار و دول تسلیمین مخاطره فارغ گردانند پس سپه سالار بگریه

سوار گنایند و سلاح خود پوشانیده شمشیر خود میان نشسته است پس از رزق بفرستاده بر قاسم حمله کرد و قاسم
فره باندا کشیده بانگ برکرد و دینار و حواله کشیده و کرد و وی جبری از پولاد پیش روی خود آورد و نیزه قاسم
پس از آنکه سنانش شکست قاسم ششم آید نیزه از دست بکشد و حسام از پیام کشیده بوی آمد و نیزه نیزه
بیندخت و تیغ کشیده حواله قاسم کرد قاسم سپرد و سپرد تیغ او از سپرد و گشت شست دست قاسم را بجز
ساخت محمد الشاه گاه شاه کم پناه دید که قاسم سپردار و از جای جویست و سپردار و پنهان می رساید و
بعاینه رحم پخت دست قاسم و تن با چرخه از عمامه بران زخم مخزون شده باز آمد قاسم با سپردار و مخالف
بجرب آمد پس از رزق خواست که تیغ بر قاسم زند پس پیش زمین نهاد از پشت مرکب افتاد و سر بر زمین
قاسم بکشت سر پیش از پشت دست از کرد و موی سرش دست گرفته است و سپردار و دینار از زمین
دیده بوده و میزدن بگردانید و بر زمین دو از سم مرکب اعضایش چاره پاره ساخت و تیغ و نیزه اش کفنه
مبارک طلبید از رزق بود و بدین حال بگریه درآمد پس دوم بشا بده نار نامی پدر بدین و حاجت مقابل
آید و طوایش کرد و گفت ای قاسم جوانی را گشتی که نظیرش شام نبود قاسم فرمود و لنگ شو و غریب
به برادر است میرسانم پس نیزه به پیش چنان که از جانب دیگر برآمد و بلاک شد و قاسم بار دیگر
مبارک گردید و سوم اند و هتاک نزد پدر رسیده و دستوری خواست از رزق بقضای که ترجمت که با وی داشت
کشتی فرمود وی ملقت با جازت بدگشته بانگ برکرد و برابر قاسم آمد و سخنان ناملاسم تر زبان
گشت قاسم با استماع نیزه کوشش مرکب گنجینه چنان نیزه شکست سنانید که از پشتش بیرون آمد از رزق
عند القتل سپرد موی از آب پیاده شده نار نار میگرفت و بزم میدان سلاح بر تن داشت که در که سپرد
جاری بمعاینه حال پدر بدین حضرت مبارک قاسم آمده زبان سخنان ناشایان نیز کرده نیزه حواله قاسم
کرد و شاهزاده شمشیر دست رشتش و دست نیزه فکرم کرد آن بد انجام بجام گردانیده بگردانید و خون از
دستش میچکید هر گاه که لصف خود در آمد از آب زمین آمده وصل جهنم گشت از رزق بقتل به چهار
سپردار و تن ابر ششم خود تیره ساخت و از غایت خشم سلاح بر تن خود داشت و بر مرکب تانزی می نمود
نشسته مقابل قاسم آمد و سخنان نامناسب مخاطب شاهزاده قاسم شده گفت که کشتی سپردار را
که نظیر ایشان بحرق و شام نبود قاسم قاسم حیات و نار فرمود که الشاه العزیز تر از نیزه غریب و
و ناخیز میگردد و آنم هر گاه که میراث زمین و این رسول بوالعالمین دید که از رزق بحار به شاهزاده قاسم

بتصور ایشان بفرمانده نبضرت قاسم دست بد عابره شست ازرق نیزه حواله قاسم کرد قاسم نیزه را برد و خود
 و هر چنان مدبر می بست این شیر پیش شیر الهی بخش می فرمود تا دوازده طعن و دو بدل شست ازرق بنصب
 بنصب آمده نیزه بشکمر که قاسم علیه السلام در است افتاد و قاسم پیاده شد شاه کوئین امام بخافین نمود
 که ای محمد انس فو باوه ریاض نبوت منو نهال صدیقه امامت ادرباب برسان این چنین است محمد بن
 بشکمر که دریند از اسوار غمار ولایت اسوار کنایند ازرق ررق باز بقابل آمده و طعن دیگر میان
 هر دو بدل شست عاقبت آن تا عاقبت اندیش شیر کشیده شیر خستیان امامت مقابل نمود قاسم نیز
 حسام اثر در قاسم نیام را توره طنطنه نعره چون عذر و نشان بر کشید و گفت پیش بیانا به منم و چون
 و از هنرهای مردانه چه داری ای بیات بیانا نبرد دلیلان منم بدین زمره شیران که
 پیغمبر ما بلندی گریست بدین کار فیروز مندی گریست به ازرق تیغ دیده از قاسم رسید که
 تیغ چگونگی پیوسته افتاد این تیغ از ان من است بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دگر گشتن از قاسم
 قاسم جواب داد که از پست با منم و همین تیغ رهبر تنزلی خواهد شد ترا که پست در انجاست ای ازرق
 چگونه جایز است که با وصف محوسه گری مجرات و بهادری از تنگ سپنج غفلت نمودی که نصیر
 که زمین زمین آید ازرق روی گردانید و پشت خم کرده نگاه برین کرد قاسم فرصت یافته بچو حضری
 بیانش زد که مثل خیار ترش دو نیم گردید غریز بر دوش و لشکر آمد قاسم برایش سوار شده چپ عم خود
 بحام گرفته به لشکرگاه خواور چون قریب عم خود رسید پیاده شده بوسه رکاب داد و گفت و انکما
 انکمل لکم غنم امیر المؤمنین امام المظفرین اب رزیده گردانید و مشرکه لشکریان از آب کوشه او نبرد
 مادر و عروس فرستاد قاسم مادر و عروس ابخنان صبر و رضا استکین داده بار و گری روی بید
 نهاد و بهمت عالی بهمت بکوشاری علم غم نمانده بقلب پاه روسیاه در آمد پیادگان سرکش
 گرفتند و وی بدفع پیادگان مشغول شد درین حال سواران گروش گرفته تیر و نیزه و شمشیر و گرز
 حواله وی کردند شاهزاده قاسم غریب دریای حرب شدن قریب بچاهوسی سوار را افکنده و
 سواران ریده خسته که پیرن آید برکش را تیر باران کردند اسپ بر زمین رسید شین بن سعد نیزه بر سپه قاسم
 که سپه سالاران از پشت مبارکش بیرون آمدست و صفت حم خورده و خور و اجرای خون کثرت شده از اسپ
 در گذشت و آواز داد با عتقا که آذر کنی شاه راضی بر رضای الله صفت دریده و نزد شاه پیاده

دید که قاسم بنجاک و خون انباده است شویث بن سعد بن شمس استاده بخواد که سلازین مبارکش جدا کند
 امام زوالجود و اکرام بیک ضربت واد و نیم ساخت قاسم را بچینه راورد و مرقی از جان روی باقی
 بود اندامش و جان سرش بکنار گذاشته گوهر اید از شک بروی نثار میکرد و مادر و عروسش
 استاده اب حسرت و اندوه ز دیده میرختند و زار زار میآیدند قاسم دیده باز کرد و در ایشان نگریست
 تبسمی فرمود و جان بجان فرین تسلیم نمود و خروش از خیمه نام فلک خیاام برآید و در این احوال
 بناله و زاری فرآمدند شهر درینا که پژمرده شد ناگهانی در گل باغ دولت بر وزید و در آن
 گوید بعد از شهادت شاهزاده قاسم علیه السلام ابو بکر ابن علی مرتضی علیهما التحیه و الثنا بحضرت امام
 آمده طالب ستوری گردید امام شایسته شاه دنیا و دین فرموده که آه شما یک یک فدیة راه خدا میشوید
 و ما آنها میگذا رید ابو بکر عرض نمود که ای اخوی از مدتی میخواستم که تحفه بحضرت تو گذرانم و منی با قسم حالا
 تحفه لاین باز نثار جان نیست قطعه امروز که یار من راهمان است بخشیدن جان فل بر ایمان است
 سبیل اضطرری نیست سخن بر جانست به جان افشایم و ز جان افشاست به انصراف من و زنده رسول
 جگر بند بپوشان او قبول اشرف بر خست میلن نمود ابو بکر میدان حرب آمده طرید و جولان اجل
 داده آغاز جز نمود ابوالمفاخر ترجمه بعضی ابیات چون نبات را بظلم آورده ابیات شاه و برادر
 من است اختر آسمان دین به بهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین به لاله روضه صفا گلشن باغ مصطفی
 چشم و چراغ مصطفی میر و امام رستین به گوهر کان اجتناب مهر پیران به طره نشان طاهر با چهره
 کشای یا حسین به من برادر و بیم خادم و چاکر و بیم نشتر دیده شما خاریان تیره دین به در
 محاصمت صاعقه اجل کمان به بر فلک مقاومت ششتری زحل گلین به تحفه جان و دل بکف امام
 بدر کشیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین به شایسته او ابو بکر خنک پیرم ابهر طرف
 و عرصه میدان از نامردان تپی میساخت و ابن خیر المرسلین او را بچشمین و آفرین میخواست تا آنکه
 نقد جان نثار قدم برادر خود ساخت مردیست که لبست و بیکر خم خورده به نیزه قدیمه وصلی خواهد پیر
 عبد الله عقیقه معنوی یا بر حم نیزه رجز بن بد نخعی بیت رخت ازین مثل فانی لبست بکفر حقیقه
 باقی به ششست پس از آن عمر علی انجاست یافته مبر که درآمد و بقوت حیدری صفدری نموده
 ابراهیل مجار بر آورد پس از حزب سیار بعلیه شرار از عالم غدار متوجه روضه رضائی پروردگار

خود گشت و بعضی گفته اند که در آن شب نبو و نگار و علمای تاریخ بود و نشاء صبح است بعد از این عثمان علی
باجازت طبیبی به دیان رسید و جزی آغاز کرد و ترجمه بیت از ان نیست اسباب آمده عثمان بحدک
تبع میان در یمن و خور و قتل شما پیش بر او و یمن و شامی مدبر چراغ کشید و حسین و نیست و شامی
مکر و دیده انصاف بین و صبح شهادت و دید وقت صبح منست و مست شویم دم بدیم از قبح و عیث
و شامی بیکر که ان بترجم کران و یطی شرف و شهادت شد و رفت و محل و شامی
و شامی عالم بین نماد و برک عیش و شادمانی در دل و کلین نماد و عقبت و ی غون بن علی جوانی خوش
وزیر با خونیک است پندیده طویت نزد امام فرزند رسول خیر الانام آمده عرض نمود که حالا بجلت بقتل اعاد
دارم متصد از زانی محبت تیم نام خیر الکلام فرمود ای سوار شکر مخالف بسیار است پیاده و سوار و شامی
عون فرمود شیر پیشه و لایت و ننگ و ریائی امامت از بسیاری هجوم رو با و کثرت با ضعیف و کثرت
چه انوشیروان و صیباک مستثنوی بگو ششم ترین کار مردانه و از چه اند شیم از لشکر و شامی و دست و باز
بکار آورم جهان بر عد و ننگ و تار و تورم این بگفت و مرکب با خیز داده بر قلب سپاه و زوایا و احج را با و
سوار و پیاده گردش گرفت عون علی عون انانی و حنی و جلی سپاه رویاه از لی ادریم و بر سر گردانید
بخصوص فرزند بنی و ولی حاضر آمد شاه دین سپاه بروی آفرین با فرموده سپهر در پیش بوسه او و فرمود
که می بینم که مجروح شده بر و بخیم خود استایش نموده بندش زخم با به ناعون گفت ای برادر بزرگوار
مرا از حرب بازدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر با جام شراب شامی و یمن میکنند
پس ایام فلک هشتم فرمود اسی که حضرت امیر توداده بود و بعضی تا زین گفتند پس حکم عون آن است
ادهم طیارا گردید عون و وزره و او دی به بر خود و منیت داده بالای آن بر این سفید مصقول انگنده
و تیغ بانی و نیزه رومی گرفته بران سپ سوار شد از زبان بران این صدا بلند گردیدست چه گفت
که باز این سوار پیدا شده که ام سرور بالای برین می شد به صلاح بن سپار شانه از عون را و دیده باز و
و کینه ویرمیه او سمعت تجدید یافت و پیش لیکه بزمان خلافت حضرت علی مرتضی علیه التحیت و القنا
بوجه خودن و حرم حسب حکم آنحضرت عون هشتاد و تازیان و اورازده بود و بعلت آن مجاب و عون آمد
منه بانرا بسنخنان ناملایم شناساخت عون از تری با نش گرم گردیده بهوای تند طعن نه و ان
بخاک اندخت برادرش برین سپار با تقاضا شد آمده و هست که زبان بکلمات نامناسب کشاید

خون تاب آورده و چون بر پیشانی و کلاه قضا برآمد آخر کار طعن نبرد و نیزه سواران گویا تیغ مالک و الفقار
 در آن خنجر و دمار زاده سوار بر چرخ آورد تا زخم بسیار خورد و طعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب مسافت و گفت
 لَسْمُ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَا بَنِي سُلَيْمٍ لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ يَتْلُو صُورَ الذِّكْرِ
 تو میدان آخرت فهم بیت گزیده خاک گشت بر تو باد و جانان سعادت سر تو پیش می جوید
 در غم برادران پریشان گشته با جازیه مام قدسی مقام جگر زده و او مردانگی و جگر و جگر بسیار
 شهادت چشمه زهد را خلد بین رسید بعد از آن عبده علی گریان و سینه بریان پیش امام ناسخ کرد
 اندوه زبان حال سفر بود و بیات می خست خنجر شاد و مانیها به وصل تو حاصل کار اینها پیش می خردم کوبهای
 غم بر دل پیسرم از درت گزاینده ای باد و فراق برادران من شایسته و طاقم طاق حال اشتاق
 حرب خنجر شاه کونین و امام خافقین و رادستوری و عبدالله مصباح و راد و صید یک و بختا و نام در
 باغل اسافلین ساینده خنجر زخم تو گشت جصری از مرکب نیر آمد و متوجه در جات جنات گردیدت سجا
 یافتن این اسگاه سنج و عنایه نزول کرد بگلزار حنبت اما و ابدا نگاه عباس علی علمند رشک امام مام چون
 احوال برادران بدان سوال و پیدل خون از دیده محنت دیده بارید و گفت بیت ای برادران غزیران
 کجا شدند و در دشت کربلا به زخم جاشدند پس علم پیش امام پراز غم و الم کرده اعلام نمود که علامت
 و شبهه میداند که حالا طاق فراق برادران ندارم امیدوارم که میدان و الم امام مظلوم شنید کام بگیرد
 و آمد و فرمود که ای خنجر نشانه لشکر اسلام تو بودی بمنکه بروی تفرقه بجهت یافتن عباس گفت
 یا بنی سُلَیْمٍ لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ يَتْلُو صُورَ الذِّكْرِ وَآتَيْنَاكَ مَدَّةً وَآتَيْنَاكَ مَدَّةً وَآتَيْنَاكَ مَدَّةً
 یحوا هم که داد خود ازین ظالمان ظلمت ده ستانم امام علیه السلام فرمود که چون اصرار تو بچرخ
 است بهم آمد و مگر اول آنچه گویم برین قوم محبت گیری اگر شنوند با ایشان حرب کنی پس کل چند
 ارشاد نمود حضرت عباس علیه السلام شجاعی نامد و مبارز عالیقدر بود و حنرات و قوت از حیدر
 کردار میراث شست و پیوسته مبارک قلند رایت نصرت بر می افراشت درین محل بر مرکب تیزیای بز
 خای ز عد صلی برق نمای سوار شده بایع مصری و سپرکی مخوروی منزه داوودی روی
 میدان نهاد و بیت برنی گرفته بر کف و ابری پیش روی بیابانی نهاده بر سر و چرخ بر بران
 روی هوار از تراکم غبار تیره گردانید و صحن زمین از طرد و جولان چون عرصه کلستان سنورستان

بیرون آمد و جز خوانان برایشان حمله و اسیات عباس علی علیه السلام می نمودند و غازی که از پشت حشر و جی
 آورده بر ران و بر دست بآب منی باد تازی بدست می یازم مگر که باجم به نزدیک خدای سرفرازی
 برآل نمی کشیدند به کار است که نیست کار بازی به غافل مغرور اندک نبود به بود و سخن بین خدا
 بر دو یکشت مردمان ز خوف نیزه و شمشیر او در میسند و او دیگر با راسپ در آب افکند بار دیگر
 سوار بر وی حمله کردند عباس نیزه و آب افکند و تیغ بر کشید و از آب برآمده برایشان حمله کرد و
 متفرق ساخت پس از اسپ و دانه شکا پر آب کرد و خواست که در می آب غور و بیاورد اما
 تشنه کام و زنان کوه کان خیام آب چاشیده سوار شد و مشک بر دوش بست و کشیده روان شد
 سوار پیاده شد و اسپ گرفتند با ایشان مصروف جنگ گردیدند و نفل بن ازرق بی خبر خود را به
 علیه السلام رسانید و دید بگری مشغول بود آن مدبر به حال عباس که در دست رست و از جی
 بر عباس مشک بدوش چپ کشید دست چپ نیز بر انداختند مشک بدندان گفتم و دشمنان را بر کاه
 از پهلوی خم و دور میکردند و تیری بر مشک انداختند و به نیت چپ عباس علیه السلام از آن فرحم
 کاری از اسپ بر زمین آمد و گفت یا آخاه ادرک آخاک آواز او بگوش با عبد الله بن عباس علیه السلام
 رسید ریافت که عباس جمع بجانب جد و پدر کرد و متوجه بعالم بقا گردید و بی خبری برادر و برادر
 که از بیت آن زمین بلززه درآمد اسیات بر گردون زمین مصیبت جامه جان پاک ز خیر و انجم کلاه
 خشمی بر خاک و قامت گردون و توانا و چهره خورشید به برق این آتش که در قبه فداک و فداک
 کشت مگوست که امام خیر الکلام بعد شهادت حضرت عباس علیه السلام فرمود که الان انگشت که در
 و قلت حلتی راوی گوید که محمد بن بشیر شاه کوفی امام خافقین است و چون از عباس شنید که
 امام بهام دید سارده نزد عباس و دید که بخاک و خون افتاده و از زندان فناء روی مروضه ضوان
 خود را بر جبهه وی انداخته و ازاری مگر جمعی سوار پیاده یکبارگی بر وی حمله کردند و زره زره کشت و
 بسرای نیزه در بودند آنهم طح شهیدان گردید پس امیر المومنین حسین سه پهلوانان بکشت
 باقی ماند علی اکبر و علی صغیر بن العابدین علی الصغیر را گویند عبد الله نام داشت لهذا کنیت امام عالی
 ابا عبد الله مقرر شده اما چون امام سبط رسول یزد و الحمد و الکرام دید که از جانبی یاری مددکاری
 بنظر نیاید خواست که سلاح را جلا دهد و میدان او را بخشیه بماند این حال علی اکبر بچال شده فی الحال

در حکام تو باد: سبز خنک فلک سحر است به ابلهت و نگار رام تو باد و نور الایمه از رمی جری که شاد
 میخوای بقیت جدید و ابلهیت خود دیدن نهی نظر نمود ایسات منم علی بن علی که خبر و مهر و خوار و خفا
 کترین غلام من است پس اینقدر از حق می گفت که خطبه شریف سر دایم من است به عنان معرکه خشم و خوار
 یافت به چهره که تو من تند سپهر من است به راوی گویم که هر چند علی اکبر طلب سازد و نود و نسی بلاش نامد اچار
 خود را بصورت سینه و سپهر و قلب و جناح سپاه و زواریش تهاشته باخت جسد اندک و خوار و خفا
 بسته آمد و در بفرار نهادند پس شاهزاده مراجعت و پیشین آمد و گفت یا ابتاه که عظیمی است
 این بنی امیرین آمده خدو خاک از لب دهاش پاک نمود و انگشتی رسول الله صلی الله علیه و سلم بهانش
 نهاد اندکی از ششنگه لشکر یافت و بار در روی سپاه نهاد و این جزا آغاز نمود ایسات سانی کوثر آب میخوار
 میبکشد لب سحر اهد به شیر و طرب و حظ و راه آب از کلاب میخوارید کیست که کوز فرط بی غمی: دل به کلاب
 میخوارید که سبوان سیم سید من است به کیست که خون جناب میخوارید مومنان به بهشت و منکر با به سوی دوزخ
 مستحق میخوارید به عمر سعد طارق بن شیت را به عده حکومت و موصول از نزد ابن ابی اسود کند تمام خواست
 که ماده حرب کند طارق گفت که می ترسم که فرزند محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را بقتل رسانم و تو
 وفای عده نمی ترسم گفتشتری خود به این عده و طارق انگشتی بدست گرفته باز روی حکومت
 رفته و موصول و بحرب شاهزاده علی اکبر آورد و نیزه حواله علی اکبر کرد شاهزاده نیزه او را زد و نود و نیزه روی چنان
 که سینه اش شکافته از پشت بیرون آمد از اسب و افتاد علی اکبر بسیم بر عضایش نیزه ریزه گردانید بعد
 از آن پیشتر عمر و بن طارق بمیدان آمد و نیز بطعن نیزه شاهزاده دنیا و دین بگوشه و افتاد و جان
 بدو پیشتر بگریختن طارق از غم دید و برادر جوشان و خروشان رسید و حمله بر علی اکبر نمود علی اکبر دست
 باز بدو و گریانش گرفته بطرف خود کشید از زمین در رفته و زمین چنان دکه استخوانش در هم شکست و از
 لشکر عمر سعد برآمد و قریب بود که لشکر از بهیت ابن حجت آمد که بر و نهار بند عمر سعد بر رسید و مصرع
 بن غالب را داده جنگ ساخت مصرع بر علی اکبر آمده که اگر من نیزه حواله علی اکبر نمود علی اکبر بسیم بر
 امه نیزه او تیغ قلم ساخت مصرع خود است که تیغ بر شد علی اکبر بعد حمله کرد و در دو زمین خیمه تعمیر
 بر فرش چنان دو کمانه بر آمد و دو بخت شده از مرکب بر آمد و شور از شور چنان بر آمد پس از آن عمر سعد
 محکم بن طفیل و ابن نوفل را مع دو هزار سوار بحرب شاهزاده علی اکبر فرستاد شاهزاده بلا خطه آنه سواران

بمقتضای شجاعت آبائی لغو جندی چنان کشید که از بوش سپاه رسید پس گنجش آمد و میزد
 حمله نمود و دود و دمار سوار را بر گرفته تا به قلبش که قلب میسراند و مانند شیر گرسنه که در راه افتد و گدازه چشمش زده و چشم
 میسازد و شور و خجسته افتاد و دود و دمار سوار را بر گرفته تا به قلبش که قلب میسراند و مانند شیر گرسنه که در راه افتد و گدازه چشمش زده و چشم
 رسول خراسان آمد و دود و دمار سوار را بر گرفته تا به قلبش که قلب میسراند و مانند شیر گرسنه که در راه افتد و گدازه چشمش زده و چشم
 بیهوش گشته و گدازه چشمش زده و چشم میسراند و مانند شیر گرسنه که در راه افتد و گدازه چشمش زده و چشم
 زود و دود و دمار سوار را بر گرفته تا به قلبش که قلب میسراند و مانند شیر گرسنه که در راه افتد و گدازه چشمش زده و چشم
 سوار گشت و امام تشنه کام او را از میدان بجهت آورد و دود و دمار سوار را بر گرفته تا به قلبش که قلب میسراند و مانند شیر گرسنه که در راه افتد و گدازه چشمش زده و چشم
 میسازد و شور و خجسته افتاد و دود و دمار سوار را بر گرفته تا به قلبش که قلب میسراند و مانند شیر گرسنه که در راه افتد و گدازه چشمش زده و چشم
 دود و دمار سوار را بر گرفته تا به قلبش که قلب میسراند و مانند شیر گرسنه که در راه افتد و گدازه چشمش زده و چشم
 اشارت میکنند حالا عزم آخرت دارم از من پدر و پسران بگفت و دلایت روح نمود و خورشید از اوج
 بله امام مظلوم و مظلوم زار از ار میگریست و میگریست ای عزیز پدر گنجش تو ز کنارید حرارتی
 بر بخوردی ز بوستان حیات به سوی کاشانه فنا رفتی به آزارین کلبه فنا رفتی به بساط امر و بقا رفتی به
 جدت میدادیم که به نزدیک مصطفی رفتی به فرغ زهر او تفضی بودی به سوی اصل خود و فرات رفتی به آزار
 گوید که هرگاه که شاه دین پناه از هیچ جانی یاری مددکاری ندید که فتنه را عصمت و مهارت بکثرت مخزون
 و مظلوم اندک کلمات صبر و رضا ارشاد فرموده و خیر خود دیکه را طلبید از فرط محبت بنواخته کنار گرفت و بجوایان
 ارشاد فرمود که سینه من امروز میترسم خواهد شد بعد من و را به بخانید که دل میمان نازک باشد و بعد از
 من بسوی موی بر میزنید و طیاره بر جنازه میزد و سینه میخراشید و جامه چاک میسازید که عادت
 جاپلان است الا اگر به داشتکیزی منع نمیکند که طریقه عریان در و دندان است و حقیقت شما بیکتا
 و مظلوم و بیچاره و محروم و وطن آواره گشته اید و با اینهمه مصیبت من مبتلا خواهم شد چون امام راز محن
 و ملامت سخن بد بخار ساینده زینب ام کلثوم و شهر بانو دیکه تاب نآورده بگریه درآمدند و آه و زاری میفرمودند
 بوجهی که سکنان فلک آه و ناله ایشان میفرمودند و خروش و شورش شد و راز و جوش و طیور بر خاست امام
 قدسی مقام تشلی میداد و کلمات صبر ارشاد میفرمود آخر کار خوش است که میدان آید و که ناله غمناک خود را
 و جیش پر سید عرض نمودند که علی صبر از فرط تشنگی زاری نماید که شیر بوستان با خورشید شده است

شیر خواره فوت بهلاکت داد و امام فرمود که در این موضع آید زینت باشد به امام داد و امام علیه السلام
 زینت سپ گرفته قریب مخالف آمد و اکثر تشنگی علی صفر و فوط خشکی زبان معصوم زبان مبارک خود
 بار بار بدانش میداد و آخر توجه بصفت مخالف نمود و از داد که ای قوم اگر زخم شما من گنا بکارم من معصوم
 خطائی ندارم و در یک جبر عتاب میداد که انصاف تشنگی قریب بهلاکت است آن سنگی از آن ظالم جواب
 دادند که ما حکم این یاد قطره آب بود و فرزندان تو میندیم طالعی از قبایله زد که در آخرت بن این شهر
 کشیده بسوی ابا عبد الله حسین انداخته و قتلا آن تیر بر حلق علی صفر آمد و گذر کرده در بازوی ابا عبد الله حسین
 علیه السلام نشست امام مظلوم آن تیر از حلق معصوم چنطایرون کشید و خونی که از حلق معصوم میرفت
 مبارکی خود پاک میکرد و میگذاشت که بر زمین ریزد پس بخیمیه مده بمادرش فرمود که بکین طفل شهید را که
 از حوض کوثرش سیراب کردند شهر را بنوعی خوشن آورو و بدر دول آری میکرد و در ابله بیت از آن
 میگذاشتند امام شافع روز قیام نیز بر حال مظلوم میگذاشت و مضمون این بیات و امیفرمود این بیات
 تا بعد از شش از کنا پدید بر تیره شد و تیر روزگار پدید بر غلگسار پدید بر تیره شد و تیر روزگار پدید بر
 توبختی پیش من میجو و در دل ماند یادگار پدید بر و آبرو المفاخر هم در میناب بیات آورده بیات
 ای دل دیده روان پدید بر بخور سندی بود جان پدید بر ای گل سرخ ناشکفته هنوز پیر و دوشی
 ز بوستان پدید بر لای گوید تا علی صفر افتاد و دوتن فایز شهادت شدند هر گاه که ابا عبد الله حسین
 خود را تنها دیدنی اختیار از ارگ برست و از گریه خود را نتوانست گاهشت بیات ای ریاض دیده
 انصاف گریه بادی به سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بادی به مرغی جی شین در دوا و گریه بی حضرت ختم النبیین
 کرد و آن صحرا بادی بکی توستی بر شوی تیغ آنختن کسی بگر علی مرتضی با و الفقار آنجا بادی به فاطمه
 از حشر اندوه آن تشنگان به جامه برتن چاک کردی گردان غوغا بادی به اگر حسن بودی در آن
 صحرای پر کرب بلا به از غم و سوز برادر و اله و شید بادی به اما چون شاهزاده زین العابدین پدید بر راتنها
 دید زخمیه برانده و نیزه گرفته روی مصاف نهاد لکن ز کثرت بخوری ناتوانی لرزه بر انداخت بود و با
 قدسی منام بود دیدم حال ستش گرفته بچینه آورد و زخم بود ای جان پدید بر و مادر شنید و ام که
 تو پدری به بیست خواهی بود و نسل تو تا قیام قیامت قائم خواهد ماند و تو وصی منی و امین کلام الهی و
 حدیث نبوی بعد از آن امانت علم اولین و آخرین مصحف فاطمه و جبر بعضی و جامع هجر احمد و حکم قیامت

و دیگر علوم که در ایام ائمه است کسی آن اطلاع ندارد و پیرو و حقیقت فرمود بقوی مطلب قضای
 مولی و ارشاد کرد شهر نورا با ورون عبیه سلاح پس شید قنای خیز مصری بر سر نهاد و عماره سول
 معلوم و افکند پس شیت سیر حمزه سید الشهدا و حمایل کرد و انقا حیدر را و سوار شد بر سپه و بجناب
 و آئینک کرد مضاف و غیره و مصرع که دور حمله گذشت رسید نوبت من به پردگیان خاندان نبوت
 و دو واکان است و ولایت از بیرون شدند و گفتندی شاه دین بنیاد و او یلایه تو حیرت شمسان یزد
 میردی و یکبار از آنها و یکس میگذا ری شاه موم و سلطان العرب و العجم باز گردید و فرمود شما را هیچ حدی
 که کیل و کفیل با و شماست و کفی بالله و کیلا نور الایمه در میناب منظوم ساخت از زبان ما
 حقیقت کلام ابیات اینک مد نوبت من الوداع الوداع ای عترت من الوداع بنزد و دلهای
 شما خواهد شدن به سوزناک از فرقت من الوداع به و میدم خوا بید چون بهر بهار که بید کرد از نوبت من
 الوداع به اما چون بیدان رسید ستوار کرد نیزه بر زمین و آغاز نمود چیزی قریب است بهت از نوبت من
 بیت نرگه آورده شد ابیات خیرت الله من الخلق الی: ثم اقمی فانان الی الخیر من
 فضله فک خلقت من ذ هب: فانا الفضه و ابن الدنیکین: فاطمة الزهراء الی
 و ابی و سرش الی سئل اما الثقلین: من له جد کجد الدنیکین: او گفتی فان الی الخیر
 ذ هب فی ذ هب فی ذ هب: و الخیر فی الخیر من جمیع مضمون بعضی با
 عزیزی خوب آورده ابیات جد من خیر الوری فاضل ترین ابیاست به آفتاب موج عزت شمع جمع
 اصیفاست به منقبتهای پدر که بر شمارم و دوست به ورج لافتی او به هیچ مل تا است به مادر من خیر الشا
 فرزند خاص مصطفی است به بر لال و کلام نصبت منی کو است به و در برادر گریه بیست شاه دین حسن
 اگر سبط مصطفی او نور چشم مرتضی است به است عمم جعفر طیار کا ندر باغ خلد و دامایه و از او تا ایشان که با
 است به حمزه حنبل شهیدان باشد عمم پدر: انخیز الی اصل منسب و جمله عالم کر است به ای مختاران سنگین
 ولی که خلاق شما به بی وفائی و نفاق و حید و مکر و دغا است به جمله فرزندان خویشان و عزیزان مرا به
 قتل کردید این چه آئین است این طعنان چه محبت است این مان بهر ملاکت من که بر بسته اید به کشتن من
 در کدای اندیشه ملت رو است به تشنه لب فتنه یاران من از پی پیروم به حضرت حق و قیامت عالم
 با و شماست به کس فرمود الی یوم یترسید از خدای که شب در روزا تو و میراند و زند بگرداند و روزی به

و میداد و اندارد و براندیش از آن روز که آن روز فرود است جد و پدر و مادر و من بشما خصمی گنبد و شمار از حوض
 کوثر آب نهد و اینک نهاد و دو تن از برادران و خدیشان اصحاب اولاد مرا بگشتند و حالا قصد قتل من
 دارید که نزاع شمارای مملکت اسیر و مرا بگذارید تا بجای ترکستان یا بروم و یا بهند بروم و یا مرا
 بقتلاری آید و میداد که بچکان عیال مرا از فوطه تشنگی حال حرس است و جگر تپان تا از و بشما خصم و دشمن
 الحکم لله و خیرنا بقضاء الله هرگاه که اهل شام این کلام شنیدند برسدند از سر کعبه بگریه و اشک و
 بختری بن بعیر و شیت ربعی و شمردی بخوشن که پلید طبعان بودند چون دیدند که کار از دست رفت و لشکر
 مصروف گریه دست کش از حرب آماده جنگ را مرا از خود برارام مستوجب تحیت سلام آمد و گفتند این
 الی انما قصه کوتاه کن باینکه ترا از دین یاد بریم تا بیعت نرید کنی ازین مهملک نجات یابی و الا ترا باین
 پنج بداریم تا از سنگی بپاک شوی حضرت امام علیه السلام از شقاوت و بیجایی اگر چه جهنم شریک و هر سبیل
 در پیش انداخت و ندانست که چه گوید عمر سعد بانگ در لشکریان که بگذارید که حسین بخنی گوید بحال که در
 گیرید و تیر باران کنید و غنایم یار و دهنه زار نام و تیر از شصت یا گردن ما بچکم قادر چون کی تا به
 رسید قادر اندازان عرق عرق تشویر کردیدند نام فلک حیانم از صاف بجهنم آنگاه لایم از جبار آمد
 علامه نقل میکند که هرگاه که آن شاه دین بنایه تها بدشت کرد با مانده بود و برای پرده نشینان که و کی بیمار
 ماند و هیچ کی دیگر از تبار حسین حسین گریه کنان در روع فرزندان و ستاده لشکر حمید و انشطار حسین
 روی از بیدینان غلبه کرده پیش آمدند سبط بنی احمرین بنحو است که حمله کند که ناگاه نمودار گردید و عباد
 و تار یک ساخت عالم را و پید شد شخصی مصیب سوار بر مرکب تن و شش مانند آب بالشت چون
 بای شتر پیش امام پس جان بدو گفت السلام علیک و علی خلد و علی ابی فاطمه و علی ام
 فصح الکلام جواب سلام داده فرمود چه کسی که چنین بگویی بر یکسان سلام میکنی عرض نمود که عفر زاهد
 پر یانم و لشکرم درین بیابان بگامیکه علی رضی علیه التحیت و التناجی پیر العلم در آمد و دیوانه از زور
 شمشیر مسلمان ساخت پدرم را رئیس قوم گردانیده بود حالا بعد فوت پدر فایم مقامش بهم بدر یافت
 مظلومی و یکی جناب حاضر شده مترصد و ستر می میدانستم شمر دوستان را شاد گردانم و تنویر
 خدای و این همکاران کشتن را در اندازم زیای فرمود امام من ملک خدایت جنای جنود و
 شرط باری بجا آوردی لکن شمارا اجازت قتل و میان نیست که بطلافت جسم او میان شمارا نمی

و شما ایشان را می بینید و خود هیچکس از این ظلم صبح هفت و آنکه ملائکه بحرب بد چنین نزد و جدم آمد و با کفار
 حرب کردند آن جنگ بکجه خد بود و باز کرد و بنبرال خود و مهادوت شما و اینکار را حواله بخدا کرد و عفر عرط نمود
 که ما خود را مثل بل انسان ساختند حرب خواهم کرد و امام ملک خدا ام فرمود و جناب الله خیر الای عفر
 و لکم از جیات ستمکار دنیا سیل آمده است و دیده ام بعد النایا که ام فرمود بقای پروردگار خود و خواهم شنید تو را
 من با خبر و تو ترس این قوم منما عفر گشت عینا یک که ریخته بود و ترسست هرگاه که سپید صاحب
 معراج و خداوند تاج و دواج دید که فوج یزید یلید از خصومت شدید با وجود قتل خاندان نبوت با زنی
 نایا لغره هل من مکیک از تو بمن محطه امیر شام پیش آمده گفت ای سپاه بوتراب با وجود قتل فرزندان
 و پادشاهان ایران آماده محاربه هزارها سوار و پیاده هستی فرمود و امام جنیر الکلام که من بکجه شما نامده ام
 و شما بکجه من آمده بد و من سر راه شما گرفته ام و شما سر راه من گرفته اید و فرزندان برگزیدگان خود را
 رسالت و امامت گرفته اید حالا شمشیر میان ما و شماست پس مقتضای شجاعت محمدی و جرات
 رضوی لغره زد که زهره بر حنی از لشکریان بگشت و تمیم لیم سر میه شده و دست از کار بردست شد
 شاه دین بنیاه و سلطان قلک بارگاه حسام خورشید قام گردنش چنان زد که سرش چون گوی
 چوگان پراکنده بفاصله چهل گام افتاد و لشکریان از صفت تیغ چیدری بلرزید
 و آمد و در میدان آخر یزید بطمی که شجاع علیش بولایت شام و عراق و مصر و حرم مشهور بود و برابر امام ام
 و شجاع عرب العجم آمد امام شافع روز قیام بانگ بر لطمی زد که منی شمس که چنین گستاخانه پیش
 می آید لطمی جواب ناداده تیغ حواله با عبده انداختن نمود امام به پیشدستی چنان تیغ چیدری
 میانش زد که خیار و از شاز و الفکار گردید پس از آن امام شمس کام اینک فزات نمود و شمر بانگ و لشکر زد که
 گذارید که حسین آب خود را اگر آب بکفش خواهد رسید حدی از شما خود را زنده نخواهد دید پس غلبه نموده عیال را
 فزات شدند امام عالی مقام با تیغ برق قام سپ خوش خرم و گنجخت عزیز می بصفت تیغ و سپ خوش نموده
 اسب است تیغ گوهر دار و محق چه نیکو گوهری از کشتی هم رنگ آب برنگ آتشین که گوهر اوتابناک و
 آتش آوناک و آب آتش گشته یک میتران و مقربین کرده از خون لیلان و صف میدان جنگ بفل
 جارا که آب آتش خاک را با خون عین و نیزنگ آب عیان بولایت هم خارا شکاف و خود را کو چک و هان لاغر
 میان تیغ سپهرین پیشی صولت پیل میگرد که کن دریا گذار و در عهد بهیمن برق سرعت با و پیش تیز بین

این جنگ در روز
 دوشنبه ۱۰۵

است مکر است ز کلب است تیغ و نیت مروی سزای آفرین جان پاکش آفرین امام الحرمین و
سبط رسول ثقلین همچو کعبی بر سخت و به چنان شبنمی سر مخالفان چون بیک خزان میر سخت تا خود را
بافته است رسانید و خواست که یعنی آب بیا شامی آواز داد که ای حسین تو آب بخوری و لشکریان بخمنه
در ده مصروف غارت تا اذ امام ششم کلام آب بخت است چون تند باد است چمنه گاه بر سخت و چون بر
چمنه رسیدگی اندید است که محض کمرست مروست که امام الامم و شجاع العربی العجم از کلبه فرات
تا چمنه گاه چهار صد کس افکنده بود چون چمنه گاه رسید بر ابرقه خاص خم دو آمد حضرت اهل بیت حاضر آمدند و
بر یکی و تنهایی او میگفتند فرمود که ای پرده گیان عصمت و طهارت دای صبر و رضا بر کشید و جفا
نستلم و توکل در کردند و کوه مصایب ابراه خدا گاه مانید و زنها جامه بدرید و فرج مکنید و روی موی
مخراشید و تیمان مرشکو و اید پس از آن بنی العابدین بفر گرفته بود بر پیش او و مضمون این ابیات
زبان او ابیات بسیار جانان و دامن کنایی ششم نشان به کتیغ از فرق بگذشت است و آب از
سر و کار از جان به کنارم گیر کز بوی شو و جان جزین خرم به سخن گو تا ز گفتارت دل عکس شود و شاد
پس فرمود ای سپهر گاه که به نینرسی دوستی از اسلام برسان پیام گو که منبکا هر پنج و عزت از
فرج راه خدا و شهیدی بسیل الله یاد کنید و چون که رسید از حلق بریده من فراموش سازید و نگاه
لشکی چون آب خورید از لب نشسته و جگر تقصیده این شهید یاد ابیات ای بهمان شفق و اے
دوستان من یاد آورید و افعه و دوستان من به دوزجوی دیده چشمه خونین وان کند به از بهر آب
و اذن سرور و ان من به زو آسمان عمارت خورشید زمیں به اندم که دید عرقه بخون طلیسان من به پشمرده
شد زعم کل صدر برگ آفتاب به تا یافت عرق خون رخ چون رخوان من به آب فرات گفت کبر و سر
بشنگ و ذوقیت که نشسته شد لب کو به نشان بن القصه امام قائم مقام خیر الانام و دواع آخرین از طلیت
منووه سوار شد و مضمون این ابیات زبان حال رشاد فرمود ابیات لا و بانی اردستی بر جهان خوام
فشانده هر چه دامن گیرم دامن من ان خوام فشانده پای عزت بر سر کون و مکان خوام نهادن و دوست
بست بر رخ جان جهان خوام فشانده از سر صدق و صوفی چون صبح دم خوام بپزند و داندارن
دم در جوی دوست جان خوام فشانده عمر سعد حکم داد و بشکر خود که شما یکسان می توانید و مقابل روی حالا
که او شسته است و نزدیک ملاکت عمل برید یکبار بروی کلبش جمله لشکر امام سبط رسول کرام بر زمین

آنکه فتنه حمله نمودند آن نو چشم محمدی جگر گوشه مصطفوی مثل سلسله الفالیه تا تیغ بران در میان کافان
 افتاده ارکان زمین را بصدای عدای نابینا سول الله بزرگوار و شجاع تیغ برق نهای ضاعقه زهر
 چشم دشمنان اخیر و حنا جانشین ایترو سیکر و غبار یکبار صحن و سار سده و بسیاران چون شمعان بیدینان
 فروخت و نزاعی که جان پاک مخالفت آبادن تیره اش واقع شده بود حکم شمشیر قاطع فیصل پیدا و دواز
 زبان جالش کوشش موش بلبیت که نظاره حربیه شمشیرش می نمودند مضمون این نکته می شود و بدست اوداع
 ای دل که جان خواهم نشانند دست بهت بر جهان خدایم نشانند آخر کار دشمنان کوشش گرفته نیز
 باطلان کردند تا تن نازنین شاه دین مجروح کردند و اکثریت زخم دست از ضرب باز داشت و مرکب نیز
 از بزرگوار و تاز بر جاماند عنان مرکب کشیده با ستاد عمر سعد خواست که زخمی با مام قدسی تمام سازد مام علی بن ابی طالب
 فرمود که ای عمر سعد شرم نداری که فرزند محمد سول الله را زاده قتل داری عمر سعد خجل شده بازگشت اما
 با شاره شمر ذی الجوشن سپاه دکان گرد امام علیه السلام گرفتند این سده مدبر ایشان حمله کرد و بنیادخت چند را
 روی فرار بکلیه ندیده کاشی معروف عرق نداشت شده برای غارت عوارض مطهرات و آن گرد جماعتی از مسیحی و
 امام هدایت سهام ظلم و الاام و از دادگی ابیوسفیان اگر چه شهادتین نداری از عاری اندیشید که بفر
 ابلیس رسول تمسکینیه عرض شما از قتل من است من اینجا استادم عمارت اطفال گناه ندارم عمر
 پیادگان امانع اند اما مام علی علیه التحیت و السلام همچنان مجروح و بسته بر جای خود هستاده بود
 و در ایشان ملاحظه میفرمود و بهواداری و غنچواری ترانیدید و زبان حال مضمون این بیات این میفرمود
 ابیات بهر که می نگرم رو نمیکند سویم به میان اینهمه بگانه آشنائی نیست به کی روم چه کنم بهر که بپوش
 برم به درین میان بیابان که ره بجائی نیست به راوی گوید که با وجود کثرت فوج احدی از بیست و
 امام عظیم الشان گامی پیش نمیتوانست نهاد و از دور تیر باران سیکرند چون که سپاه و کار جد و پدر وی
 بود بنا حفظ سپاه از مرکب فرود آمد نامردی تیری به پیشانی نورانی حضرت و آنجناب تیر پیرون کشید از
 حسین نو زکین چون کشته جوی آب و آن کردید حضرت دست مبارک آن زخم می نهاد و از خون
 بر کرده بر روی مبارک و محاسن و میالید و بهر دو که بدین بیات شریف ملاقات جد و پدر خود خواهم شد
 حقیقت هم ای کاشکاران عبرت خواهم رسانید روی گوید هشتاد و دو نفر نیزه و تیغ بر حضرت
 زده بودند و انقدر کوفتین و بقید شسته بود و سر خود حضرت کبریا پیوسته یکان یکان و مکان مکان می آمدند

و چون نگاه ایشان بر روی مبارک می افتاد شرم و شسته باز میگشتند و میگفتند که میخواهیم که خون
 او فردا قیامت بر گردن ما باشد بدین نحو ناحی گزیند از شوم بیت سهل کاری نیست خون آن حضرت
 رنجین به خاک غم بر فرق فرزند محمد بختن بیگویند که ده تن با شاره شمزدی با جوشش با ده قتل
 ابن سول از دوزخ المن شدند ز غم بن شریک بضر بمغیر دست مبارک آنحضرت زخمی ساخت و
 سنان بن اس نیزه بر پشت مبارک و چنانکه فلک است افتاب لایت بدان رحم ز سر افتاد
 خولی بن خدیجی خواست که سر امام مصباح الهدی و سفینه النجات از تن مظهر و منور جدا کند اما غضب
 بر او گریست خولی بر زلزله درآمد و از راه قتل باز آمد برادرش شبل بن خدیج تصدیق این امر قبض شد از تن
 او نیز باز گشت امام اسمعیل بخاری آورده هنگامیکه خورشید فلک است بر زمین افتاده بود یکی خواست
 که کارش تمام کند امام الحسین و سلطان التقیین در ونگریست ارشاد کرد که باز کرد قاتل من تو هستی
 بسا که داخل ناشدوی نزد این کلام شیرین بگریه درآمد و گفت صلوات الله علی بن سول الله که فایز
 باین حالت و میخواهد که کسی بکافات من قتل نارسد پس انحر و شمشیر بر من نه و عمر سعد را بکشت که کار خود
 کردی گفت لی الا کار تو یکم پس شمشیر حواله عمر سعد کرد و چنان گردن گرفته حنجره گروانیدند تا بافتن
 و آواز داد این سول الله گواه باش که مرا بر سر کوی محبت تو شهید میکنند فدای قیامت زمره
 شهیدی خود بهشت و از ری سناه دین پناه بمنی ابد از جزا کلا الله خیر اشفاعت حد من نصیب
 تو باد و مروست که هرگاه که بطار سول الله بر زمین افتاد زمین لرزید و غریب از آسمان بر جا
 و کس از لشکر زیاده قصد شاه کون مکان کردند بهر که پیش می آمد نظر امام انس و جان بوی
 می افتاد باز میگردد تا کس مانند سنان بن انس و شمزدی با جوشش سنان خواست که سبقت کند
 شمر بن ذی الجوشن که بر سینه مبارک سوار و شمس سول خدا و برورده گنا سینه النسانی فاطمه سهر استغاثه به
 امام علی مقام سلطان بن اسلام صلوات الله علیه السلام چشم باز کرد و فرمود که چه کسی گفت منم شمزدی با جوشش
 امام بطار سول از دوزخ و اکرام فرمود که زهر از زخمی در دار کشنده مرانشانی داده اند شمر بر سینه
 زهر اندوی بر پشت دیده العین بنی الحسین چنان ندان خوک بیرون دهن بست باز فرمود
 که سینه خود بر سینه کس چرخ چایه بر دشت دید که سینه او دایع بر سر آورد و فرمود علیه السلام
 صدق رسول الله باز پرسید که میدانی که امر فرجی در دست گفت که جمعه روز عاشورا فرمود که سینه

بسوخته شدی به شعله آتش جورواندک را بر بسوخته با زاهد از بسوخته لب شکسته صحنی دیدم توده و هارین
 آتش که چون زو شعله خشک و ز بسوخته با احمد انتم کو فی رحمة الله علیه تباریح خود آورده که تقارن شهادت
 ابابکر بن علی السلام و التحیت عنایه می سرخ پدید آمده چهار تا یک پنجهان گردانیده مردم کی گزافه میزدند
 و گمان می بردند که مقدمه عذاب الهیست مابعد از ساعتی عذاب رفع گشته عالم تجلی گشت ایام
 علیه السلام روی می پشالی خود را بخون آنجناب مالیده اشک نران بر نیمه گاه رسیدل حرم
 خالی از سوار دیده فریاد از نهاد ایشان برآمد و مخاطب کب شده میگفتند ایات چه کردی خداوند
 اسلام را چه کردی شهنشا و ایام را به چه خاکست ای است روی تو نیز خون که سرخ است این
 روی تو نیز ایشان لخته میگردند و زو و آنجناب سر در پیش افکنده قطره های اشک از دیده میبارید روی خود
 و بر پای امام زین العابدین علیه السلام میمالید و المویذ آورده که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که پلاک شد
 و ابوالفاخر لعل نموده که نعره زنان سمیت با دیه رفت و نشانش سیدانش را بعد از قتل ایام خایه تمام
 شمر دو و نیمه با می شاه فلک بارگاه درآمد خود را به پیش متاع عید که میگفتند تجارت بردند الا که دعوت
 محذرات نگردیدند شمر لعین بحمیه امام زین العابدین درآمد خواست که در اقبال ساند حمید بن سلم
 و گویند عمر سعد از قتل باز و **سَلَامُ اللَّهِ عَلَى الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ وَهُوَ كُلُّ شَيْءٍ عَلَيْهِمَا**
بِحُجْمِ وَزُكْرَى لَهُ الْهَلْبِيتُ الْعَدُوُّ وَاقِعُهُ كَرَامًا وَاقِعٌ شَدِيدٌ وَوَدَّكَ
حَالَتُكَ كَصَحْتِ اقْتِرَابِ انْدِرِ وَايْتِ وَضْعَةِ الشَّهَادَةِ وَرُوضَةِ
الْاَجَابِ وَكُتُبُ بُلْدِ عَمُونَ الرضاند کورست که ای دوست داران الهیبت بر روز عاشوره
 بگریست و بگریست و این روز از منصفیت دست ترک مملکت دنیا کنید بیایست بیا بنگر که عاشورست
 امروز جهان تاریک ملی نورست امروز حسین کونی را نور دیده است به بدست خشم مجبورست
 امروز بریده خلق و لب تشنه جگر خون به سر از تران این ز سر و دست امروز رخ چون افتابش
 ای دروغا به بیخ شیخ مستورست امروز و در خبرست که بر روز عاشوره کارهای بنی رافد
 گذارد از و لعلی حاجتهای دنی و دنیاوی و را بار در هر که که در دنیا و دنیاوی را اندانند و لعل
 از دمی اوز بخت بدید و و کمال رسول خود علیه السلام را شن گردانند و هم در عین ان رضا
 در حدیث سیاحت بن شیت نبوت پیوسته که این شیت اگر بخوانی که بخت اعلی بدرجات

ما باشی پس اندوه ما آمد و هیناک شهر و بغم ننگین نشو و رو باد بدستی تا که هر کسی دوست میدارد
 او را همان کس حشر او گفتند ای پسر شیت اگر بر تمام حسین با گریه چنانکه قطره های شکسته جنا
 نور و آن کرد حق تعالی پیامرزد و نشان صغیر و لبیه تو باین شیت اگر خواهی که از گناهان پاک گری
 دور وجود تو هیچ گناهی نماند از زیارت کن و اگر خواهی بغزوه های بهشت ساکن شو ای بر قاتلان حسین
 نفرین کن اگر خواهی که بیایی ثواب کسانیکه بزارست حسین شهید شده اند هرگاه که از واقعه کربلا یاد کنی
 در خاطر خود بگذران که کاش من در آن واقعه حاضر بودم تا جان خود را بشار آن سید شهید کرده
 بهشت جان فدا کردمی برای خدا بودمی کرد و گار حسین و دهم و عیون ارضا آورده که هر که مصیبت
 ما را یعنی قصه کربلا یاد کند و یاد گریه و یا لسی بگریاید چشم او نگرید و نزدیک همه چشمها گریان باشند و هر که مجلسی سازد
 و فکر را از زنده گرداند دل و نمیرد و قیامت که در لباس هول میرند پس ای عزیزان شکبار می بر مصائب این رسول
 بی حال نه پسر می که در بوم که منفعه مال و کین من بدیده خواهد بود و در دهان که عمر و بن لیث
 یا شاه خراسان هرگاه که صد و بیست و یک سال است که در زین با نسران او عید الملاحه فوج تصور
 واقعه کربلا نمود که کاش باین فوج اگر بر من کربلا بودمی عانت میزدند رسول خیر الانام نمودمی کثرت
 خزن و کما خود را از سبب بزر انداخت و تا در بر روی خاک گریانند و بعد وفات او را خواب
 دیدند تاج مصر بر سر دواج کل در بر کمری رسته بجا بر میان و بر مرکب شتی سوار شدن تا ز کین
 پیشاپیش و آن ولدان سیمین تن بچپ و راست و آن گفتند ای امیر بعد وفات چگونه گذشت گفت حق
 جل و علی مرا بامر زید بخزانی دیتی که روز عرض لشکر خود کرده بودم پس ثابت شد که نیت نصرت امام
 دومی الاحترام و گریه بر مصائب امام سفینه النجات موجب علو درجات خواهد بود و ایات شهیدان
 بچشم کم بین کایشان بهتر از آنکه اینجا یافتند آنجا ز رحمت مومنی دارند اگر رفتند با درد و الم زین
 عالم ناخوش با بد را بخلد پدر و و الم خوش عالمی ازنده نور الایمه آورده که ای شتاقان این است
 رسالت ای جهان خندان نبوت ناله و لایسی کنند که روح مقدس اباعبدالله حسین از مروج قدس با
 شکر زنی شایسته که در این دنیا بفرموده حسین علیه السلام که بعد از رحلت بر بندد هر که امروز بر ماتمی
 اگر است و والد امیدش از حصول مراد خند و بهشت آخر بر گریه بخند نیست و مراد آخرین سال
 بعد است و امام حسین خاری روح الله روحه در سیه کبریا زنده که با فدا و تقدیر نهی مجلس عاشقانه

میگفت که ای سلمان این مصیبت را بهل شمار بدین تعزیت آسان تعزیت پیدا ساز که من تمام از شهر
 بقانون گرفته است باز چشم اختران به شیب خون گریسته به چون بر کاشک همه تن چشم بودی به تا اندر از
 عم از به افروان گریسته قطعه هر که گردید برین بن علی با آنکه او به خوشی برگریه ارد به فرزند رسول به چون
 شود روز قیامت با هزاران منزلت به واجب تا کند شخص در جنت نزول به و شواله در ده که خوشی
 در کتاب بیج الا بر روایت کرده است از سنده خوانده ام بعد از آنکه امجد فرموده که روزی رسول علیه السلام بختی
 من خواب کرده بود بعد بیدار آب طلبید به دوست نشست و بضمه در خاری بختی چون صبح شد دیدم که
 در آن موضع درخت بزرگ رسته و میوه بزرگ بار آورده بوشن بچوبی مشک طبعش مثل قند بکر سینه
 سیری سیرانی حاصل میشد و به پیار صحت بوی برگش کثرت شیر به شکران بگو سپندان به میوه و شجره
 مبارک نامش نهادیم عند الوفات رسالت پناه صلوات میوه اش بختی برگش حروشد الا میوه سید و مگر
 اندک بعد از سی سال عند القتل امیر المومنین علی علیه السلام از بیج تا شاخ خار بر او میبارید
 و بر آوردن میوه موقوف گردید برگش موجب شهاب و سحری نگردد و به کینه کس خون جاریست و به
 شمرده شد گفتم آه این نوبت واقعه عظیم واقع گردید چون شب درآمد نوصه وزاری زیر اندخت شنیدم
 کسی اندیدم از بیعی که امیر المومنین با عجله آمد این علیه السلام
 بماند سید بگریستم و بر سرم مصیبت قیام نمودیم به این زمان محنت است ای دل می خرم به باش
 خون گری در ماتم او و درختی که به باش غم الا به و رده که به کام شهادت سید الشهدا و امام الهدی
 عرش عظیم بلزید و گری سید بختی آسمان خون شفق در دامن بخت و زمین غبار حیرت برف و روزگار
 بخت در یاد و جش ما بهمان در خروش مرغان مصروف مزاید و فغان فی الحال کبوتری شنید
 از به او آمد و بخوان امام الا مقام غلطید و پروبال خورشید ساخته بران پران به او درآمد و به سینه منوره
 رسیده گرد و روضه ظهر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برید و قطره قطره خون از ریه بالشت بچکید
 به این ماجرا حیران بودند و در حال آن عقوبه سرگردان به از حد زحید روز خبر شهادت امام حسین
 اباعبدالله حسین رسید و شنیدند که آن مرغ ناله حال سید الشهدا به لبها بگریست و به سینه میزد و به
 اعلام آمد به پوست بنامه که بر دوازع گریسم حال به زبور واقعه من کسب و روش پروبال بگریست
 و رده که به بوی خوشی و جمل که با غم می ناپسند گردید و دست بچویش از امر اجتناب میکرد

چون در تصور تبدیل آب و هوا به پستان ساری بر دو آنجا ساکن گشت روزی بدش حسب ضرورت مختار با بیاض گشته
 متوجه شهر شد و در آنجا شربت باش کردید دختر نیز شب را تنها بستر و بنگام صبح آواز مرغی شنید که زار زار می نالید
 چون دختر خود را از عوارض نالان بود از آواز بیدار و زیاده تر بر در شده بجانب آن از امرغ میلان نمود و خود را با
 انداخت سائید با آنکه چشم داشت حسب عادت بشری سر بالا کرده توجه و از مرغ گزیده قضا را فطره و طوطی
 گرم از مرغ بچشمش حکید فی الحال چشم وی نورانی گشت گریست مرغی دید که قطرات خون از روی بال
 میچکید دست فزادشت فطره میچکیدش حکید فطره چشم دیگر بالیدیم نور گرفت همین پنج قطره بای دیگر گرفته
 بر عصا خود مالید صبح البدن گردید بسیر باغ برآمد پیش از حواج ضروری فارغ شده روز دوم نزد
 خود آمد و دختر را شناخته پیش دختر تابینای خود نمود دختر شادان شد حقیقت حال خود بر عرض بیان
 آورد و در راز و امرغ آورد و یهودی مرغی دید که پرو بالشن بر از خون است گفت ای مرغ این چون
 بال تقبل گشت و اثر صحت از کجاست مرغ بالهام الهی حیت بدست یهودی سخن در آمد که سر آن جانوران
 این با آنم بود در آنجا خلق مرغان بطلب آب دانه رفتند بودیم از گرمی هوا بر دخت فلان بادیم جمع
 شدیم و حال خویش یکدیگر بیان نمودیم و یکدیگر را در آن رسید حسب فهم ما که ای مرغان فرزندان رسول
 یعنی اباعبدالله حسین علیه السلام از تاب قناب بارض نار بیتاب و شما جوای سایارض مسکله
 چون آب فزات موج زن طوفان فغان ما تم فراوان شما صوفی گراب اند ما بالهام الهی است
 کرملاروان شدیم هرگاه که رسیدیم شاه دین پناه و اما تم فلک خیام را شهید کرده بودند و خون از تن
 اما تم غلوم و مهوم جاری بود ما جمله بر و گریستیم و خود را بر روی افکندیم و میو بال و از خون کشتن
 این آن خست که از بال مرغ ریخته چاک چکید و خیرت برکات گردید و بهشتی با تلخ چرخید و تصور
 به یقین دانست که قبل با عبد الله حسین که پیغمبر آخر الزمان است بحق بود اگر حق نبود می این فرد خون فرزندان
 یافته نشدی پس آن یهودی سح ابل عیال خود بدیده سلام در آمده سلمان شد و وجه سلام خود از خاص
 همین بیان می نمود مصرع از قدرت خدای ازین با عجب است و الحال راوی گوید که بعد شهادت امام
 شخص روز قیامت هم مرد و دوست بغار و خیام امام کلام کشود و خواست کلام زین العابدین
 بقتل رساند و بگوید این عابدین در حق من بود چنانست یا محمد بن حسن
 بعضی گویند که عمر سعد فانی شد گفته در نایند خیمه زنان آنچه برده با نایند و بیدار سخن احدی

و چندی بازند و اما دیگر قصد غارت نکردند بتایخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که عمر سعد مبارک الله
 اکنون صاحب خلی بن یحیی بن ابراهیم محرم شد و یکجای نروان یاد نهاد و فرستاد و خود دور و دیگر مقیم
 کشکان لشکر خود را بعد نماز و نفل ساخت این سطره با بعد از این مع دیگر شهید بخان بنجاک خور
 بگشت و در سوم خواتین بلیت با بعد پوشانیدن میوه در ورون و بهایه نقاب بسیار سی شتران محال
 نشانیده و عازم کوفه گردید روایت برینگی سرای محضرات نشانیدن شتران بی محل بصحت سیده مرت
 سرایان تفصیل سیرتایل و بلیت و در سیرتایل چهارده حصین این مسموم و سیزده بلیت این شعبه
 و شمشیر سز هلال این بخونج سیرتایل از دور و از دور سیرتایل بنی فقیف سیرتایل خود بود
 آدمی گوید که خولی مع مبارک با بعد از این بخانه خود آمد که فاصله یک فرسخ از کوفه بود و سحر را
 علیه السلام را منتهی از زن خود و بکان دیگر که بخان بنجاک نشین و در نور نهاد و خود و بعد از آن خواب رفت
 که از قبیل انصار بود برای نماز تجمیع برخواست برای طهارت بکافی که در آنجا متور بود رفت ماجرایی عجیب
 دید که نوری بکثرت از نور بر می آید تجمیع شده بدل خود گفت که من درین نور آتش تجمیع گشته ام این
 چیست و از کجاست که ناگه می بیند که نور آتش بران فرو می آید و تجمیع گشته است بعد می بیند
 که چهار زن از آسمان فرود آمده و بخشش فرمودند یکی از آن سز نور بر آورده بود و دو سینه خود چسباند
 میفرموده ای شهید ازین و خالی داد من روز قیامت از کشندگان تو بستاند و تا دامن ندهد دست از
 قائم عرش بر ندارد پس دیگر زنان بران بسیار بگریستند آخر آن را در نور نهاده غائب شدند زن
 انصاریه مبارک ابرو شسته بکشت که حسین علیه السلام است از غایت هول و بهوش شد
 دران هول و بهوشی باقی آواز داد که ترا بگناه خولی مواخذه نخواهند ساخت زن از هلاکت پرسید
 این چهار زن کیانند داشتند لکه سر برداشت فاطمه زهرا بود و دیگر صدیقه الکبری سوم یم چهارم
 زن فرعون پرورنده موسی علیه السلام پس زن انصاریه بهوش آمده و مبارک با بکتاب و شکت شده
 سطر ساخت و بوی معبر شانه کرده بمقام پاک نهاد و سوم را ازین ساختن گاه گردانید جادر بر سر افکند و قدم
 بیرون خانه نهاد بر چند خولی فہانید آن مومنه مطلق بخشش و بیرون رفت پس از آن او را نشان زد و اعلا
 بلا صواب مایه چون باید شد خولی مبارک و بقیع نهاد و پیش از آن بی حیا خولی و دست
 داشت بکلب و ثنایای مبارک و نام ملک خدام نیز فریدین از کتب مبارک است و زن مجلس سجد

استقبال مسلح بصورت شرف و نوا و سپین آمدند مردم کوفه جهت دیدن سرهای شهیدی که بر آویخته بودند
بر سر فرزند رسول گندی انداخت از سبب و بطوری پوشش میداد و میافتانست در میان سرها چون
در خشان پادشاهان مرویست از دیدن رستم رضی الله عنه که چون سر را مأمور و الحمد للکرام کوفه
آوردند بر عتقه خانه خود بودند چون سر مبارک را بر سر رسیدند که این است میخواندند حسبت
ان اَصْحٰی الْکُفْرِ وَالرَّقِیْمَ کَا نُوْا مِنْ اٰیٰتِنَا عَجَبًا از سبب این حال موسی بر عضا عظم
رست شد فریاد کردند که وای بر این سر گشت این رسول آمد و امر تو بخت تو و عجب هست قسری آوری
که چون بگوشتک بن یاد سر مبارک را فرود آوردند دیدم که لب مبارک میخندید گوش فرادادستم شنیدم
که این آیت تلاوت میفرمود لا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ عَاقِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُوْنَ اما چون سر را یاد نمود
این یاد سر مبارک را مأمور عرش حزام را برداشت و نظر میکرد بر روی موسی مبارک و می لرزه بر دستهایش
افتاد و چنانچه نگاه نمیکرد و دست بر سران خود نهاد و از آن سر نوری میتافت مثال ماه شب چهارم
و اگر کسی میگوید که این سر سی و شش روز مشک و غالیه میرقام انوار میگوید با بیست بوی جان
می آید از یاد صبا این بوی بوست مشک این بوی باشد که بوی خوشی است و ابوالمفاخر آورده که
چون این یاد سر مبارک را بران خود نهاد و قطره خون بران او چکید قبایش سوراخ نموده درانش مشک است
بزرگین غایب گردید سوراخش را و بوی علاج کشیده شد و از آن بوی بدی آمد بویته ناو مشک بران سوراخ
می نهاد و تا هم بوی بد میرفت و بعد از وی بر اسیم اشترابین یاد را بهمین سوراخ شناخت بوضه الله
منقول است که چون نتبسان و دمان سالت را بجلوس این یاد آوردند زینب علیها السلام پیش از
بجلاس درآمد و سلام نکرده و کبرسی التفات نمانوده نشست این یاد پرسید این کیست گفتند خواهر
حسین علیها السلام این یاد بد نهاد و گفت شکر خدا را که سخن شما را دروغ گردانید حضرت زینب خیمه
امام خیر الکلام فرمود که شما مستائیش مر خداوند را که جدا را بر سالت خود مشرف گردانید و حکم را به
گرمی و یکتا کرد که تظهِیرا ما را از جانبین پاک ساخت و تقم حقیقی فاسقان را و دنیا و آخرت سوا سازد
و خیمه بکاران را و بر جگردانان یاد گرفت چگونه می صنع میگردانند ایشان یاد را به بیت خویش رسانید و فرمود
جز نکوی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که از دکانی شهادت استیلا میبردند و میبردند و میبردند و میبردند
یاد را از این حال خبر داده بودند و ایشان منتظر تقدیر ربانی بودند و بدان رخصی شده نازل میفرمود

علی تشریف بردند عقرب متعمم حقیقت را بایشان بیک موضع جمع کنند تا با تو مخالفت نمایند فکری
 کن ای مرد خانه در اندرز نصرت ترا باشد یا ایشان را این یا بجنب مدد ما و قتلش گشت عمرو بن
 مخزومی گفت ایها الامیر گفته لبیان مواضعه کنند مخصوص بن یحتم زده بن یاد ازین سخن از قتلش
 در گشت گفت خدای تعالی ضمیمه از دغدغه طغیان برادرت آسایش و از زینت فرمود کاسی
 نیکو کرده که امید راحت و فراغ خاطر داری ای از خرویدگان از شراب عز و کیف جا و دنیا می ناپا
 شده مصرع فردا کند حمار کاینده است بهیچ نیایی که چه کار کرده خلاصه خاندان نبوت کشته
 واصل و فرغ سحره بوسنات سالت را قطع کرده اگر بمعنی موجب تشکیک دل است انشاء الله تعالی عنقر
 قشقی تو حاصل میگردد که ناشر مصحف و زکار بانه بیت پند است شکر که ستم بر او برگردان و بماند و برگردد
 این یاد روی از روی گردانیده توجه بین العابدین گشته برید که این کیست گفتند علی بن حسین ای یار گفت
 که شنیدم ام که خدای تعالی علی بن حسین را بکشت گفتند آن علی آلبر بود که قتل رسیدن علی بن العابدین
 است که خرد از دست بین العابدین جواب داری و برادر بزرگ من بود که کشته شد بخدای کسی و را خواهد بود
 که مطالبه جان خواهد کرد این یاد و بهیچ عجله داد که این را نیز بر گوشه سبزه گردن بر بند و سر
 نردم آمد و بکلان مقصدش کردند زینب برخاست و دست بین العابدین گرفته مخاطب با بنیاد شد
 که ای این مر جان منوار از قتل اعلیست سول الله سیزده گشته و پس نموده که اینها خونهایی ناحق ریخته
 این کودک را بکشتن میفرمای اگر او را خواهی کشت چنین سخن ناحق اقام خواهی نمود نخست ما را بقتل
 رسان بین العابدین فرمود ای عمه مهربان مانی سخن با من گذار تا من جواب گویم پس متوجه غده فرمود
 یابن یاد و ما بکشتن میسرانی و قتل تهدید میکنی و نیندانی که باز لیستن مردن از قدر حق قدیم
 و بیخ و راحت ابا رادت امیست ما سیم قتل و قتال عادت ما است و شهادت عین کرامت و سعادت
 ما بدانکه خاک قالب ما را بآب محنت شسته اند و تخم محبت را بدست قدرت خود در گل پاکشته و پاک اعدا
 ضیافت ما است و شهادت یقینت با بیات ارا قتال و سخن بکشتن عادت ما است و با اهل العجی حرب
 نمودن سعادت به تهدید با چل و پهل و تهدید کسی بهیچکه از روی دل شهادت است این یاد و چون
 این کل این از ایام بین العابدین شنید زمانی بقدر آمده ملازمان خود را گفت که مرا از گفتگو و ایام
 این جماعه بپاک کنید و ایشان را در فلان سرای پهلوی سجده جامع فرود آورید شغلانش حسب کمال

نمودند از اهل کوفه کسی بخوف این نیاو اهل بیت نبوی صلعم نماند رسید بن یاقوت پس از چند روز بنییه اسباب
 ایشان بنوعیه محبت بهرین قش و محض بن تخلیه دشمنی بجوشن با پنجه اسوار روانه شام شهر دوش
 نمود بیان شرم و در فکر از اما تیکه از سر مبارک حضرت امام ابا عبد الله حسین
 علیه السلام از کوفه تا شام بطهور آمده و دیگر روایات که بصحبت اقرب اند و
 کلمات اهل بیت علیهم السلام با نیرد بلید بروایت روضه الاحباب و
 روضه الشهید او دیگر کتب معتبره را وی گوید که در آن بر سر تی خانه یی یهودی بود با گاهی
 آمد سرهای شهید علیهم السلام بر سر راه نظاره سر با می نمود هرگاه نظرش بر سر امام امام علیه التحیه و السلام
 افتاد دید که لبها را جوشن است و چیزی میخواند چون گوش فراداشت این بیت شنید و سبیل الدین
 کفر و الا تحمق قلب یثقلون تبعث شده رسید که این سر کیست گفتند حسین بن علیست
 گفت پدرش معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمه بنت محمد بن خیر آخر الزمان علیهما صلوات الرحمن
 رسید که این اسیران کیانند گفتند اهل بیت یی یهودی زار زار بگریست و گفت است میگویند اگر
 دین جدا درست نبودی این برهان از پس روی بطهور رخصی پس آن یهودی کلمه شهادت گفته سل
 شد و عماره دن مصری که بر سر شست از سر دوشست قطعه ساخته بخواتین و دومان امامت و شفا
 و جاره خر که پوشیده بود بانرا در دم تر و زری العابدین فرستاد اهل شام بود دید مراعات او آماده
 قتل و شد بخنجی شمشیر کشید و چنگ کس را بچشم رسانید و خود بر جبه شهادت رسید تربت او بدر و از ده
 حران مشهور است بنام محمی شهید و در آنجا دعا مستجاب میشود و آورده اند که شمزدی بجوشن بلب
 موصل رسیده بجانش را بی ارشش شهر و استقبال آوردن تحفه پیغام داد حاکم موصل عماد الدین
 والدین فقط تخایف فرستاده تعمیل امور دیگر نمود لشکر نزدیک فرسخ از موصل فرزد آمدن دیدان در آنجا
 سر مبارک حسین علیه السلام را بر سنگ نهاده بودند قطره از سر مبارک در آنجا چکید هر سال زنان سنگ
 خون تازه بر سیدی و مردمان از اطراف جمع شده بر آن مصیبت وینام نمودند یی چنین به یهود و تازان علمیت
 جید سنگ مروان علیه ما علیه او گفت تا آن سنگ از انتقام بهر دستند باز حالش معلوم نشد اما آنجا
 گنبدی طیار کرده اند و بنام شهید فقط مشهور است هر سال مردم ماه محرم در آنجا جمع شده تعزیت
 امام عرش مقام مینمایند و عجیب تر اینکه در بلاد روم کبوی صورت شیر است از سنگ خار را بر آید

این کتب معتبره
 در آنجا
 کلمات
 کلمات
 کلمات

سمرقانی وزیر عاشور را نزد چشم پیر و چشمه آب رود تاشب میبرد و مردم از اطراف جمع شدند و حضرت
 اهل بیت میمانند و از اهل آب میخورند و تبرکات بجا نه ای خود میسوزند و بیات کوه از حسرت آن نشسته
 لبان میگریزند بجز از غیرت آن جسته دلان میجو شد و آه از آن سنگدل بی خیر تیره درون بیکه
 ز حسرت نکشاده و ز غم نخورده و ز دیگر آن پیدنیان رسید به زین العلیاس حاکم از آنجا
 از ایشان شهر کنایند از ابر قهر الهی برقی پدید آمدیم شهر بسوخت نادیده شده از آنجا بشهر دیگر که سلیمان بن
 یوسف حاکم آن شهر بود در آمدند و او را برادری بود با هم شهر یک حکومت و شهر دو دروازه داشت و
 یکت او را مالک یکی یکی دروازه یکی خواست که لشکر از دروازه من دیگری خواست که از دروازه
 من آن خراک را ندرین بحث با هم جنگ عظیم واقع شد و سلیمان بقتل رسید شمر با جمعیت خود و ملکی رسید
 رو بجلب نهاد و جوالی حلت کوفی سی بود بنام معموره قلعه داشت کو توالتش عزیز بن مارون ساکن
 بودی حریر باف لشکر یزدیر را نگه فرو داد و هنگام شب شیرین شهر را بخوش شهر با الو حاضر شده بگریه آمد و ده
 گریه این بود که بنگار یک شهر را نور آمد و بنور آمد و در ده بود و در شهرش صد کینه بود و در شب فاف امیر المومنین
 اباعبدالله حسین علیه السلام بخواه کینه را آزاد کرده بود و روز تولد امام زین العابدین علیه السلام
 جلیل کینه ده کینه حاضر خدمت بودند از آنها شیرین زین جلیل بود و چنانچه وزی امام شیرین کلام
 علیه السلام شیرین ملاحظه کرده بطایفه فرمود که شیرین عجب وی فروخته دارد و شهر را تو گمان
 میل آنحضرت گفت یا بن رسول الله و را بتو بخشیدم امام ملک خدام بدریافت گمان شهر را تو شیرین
 آزاد فرمود و شهر را تو شیرین را خلعت نفیس عطا فرمود امام حسن الکلام فرمود که چندین کینه را آزاد ساز
 و بچو جامه بنوشانیدی شهر را تو عرض نمود که آن کینه را آزاد کرده من بودند و شیرین را آزاد کرده جناب
 امام علیه السلام بحق شهر را تو دعای خیر فرمود و عرض درین شب که پیری کوه فرو دادند شیرین جامه
 فراخور شهر را تو ندیده بگریه درآمد و عرض نمود که چیزی بعتیه زیور نزد خود دارم اگر دستوری با هم از را
 فرستد و خانه جانم آن ده که بغایت نفیس میبود برای خادمان آستان جناب حمیده حاضر حضور
 سازم چونکه آزاد بود و مجاز رفتن فرستاده شد شیرین برخاست و بالائی کوه رفت و بر در حصه
 ده آمد و در شهر بسته بود و پاسی از شب گذشته بود و در را فرو کوفت عزیز بن مارون که کو لوال آنجا بود و
 پیش از آن بر در حصار آمده انتظار میرد و آواز داد که ای گوینده در حصار شیرین تویی گفت آری

فی الحال در یکشاد و بر و سلام آورد و او را بسوی خود برد و بطنیم تمام پشاند شیرین از عزیز پس بد که
 نام مرا تو چه دانی گفت اول شب بخواب فتم موسی تا روت علیهما السلام را بخواب دیدم هر دو سر و پا بر
 و آب ز دیده بر زبان آورده زنان اثر تعزیت بر ایشان میداد و علامت مصیبت بر صفحه حال ایشان میداد
 بدیشان گفتم ای سیدان بنی اسرائیل منی گزیدگان ملک حلیل شما را چه رسیده است گفتند
 که مصیبت پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بظلم کشیده اند و سرش با ابلهیتش بشام می برند
 امشب بر این کوه فرو داده اند عرض نمودم که اعتقاد پیغمبر آخر الزمان شما دارید گفتند ای عزیز چگونه
 او را اعتقاد نداریم او پیغمبر حق است ما بدو ایمان آورده ایم گفتم علامت بناید گفتند مبر و کثیر
 سبط پیغمبر آخر الزمان بنام شیرین بنک ریشه خواهد کوفت مطالبعت کن بدین محمدی درانی و کثیر
 مذکور زده خواهد بود و نزد سلیمان رسول الله رفته سلام ما برسان جواب خواهی شنیدی پس از خواب
 درآمد بر خاسته بر در قلعه رسیدم تو در فرود کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون
 وارد واقعه گفتم اندک تو حلال من خج ای بود درضا میدی که زوجه من باشی شیرین گفت در صورت
 اجازت شهر را بنود اسلام تو اختیار کردی شیرین حقیقت حال بعضی شهر را بنو رسانید شهر را بنو از آن
 واقعه تخریب شد و بانبات اخوات یا عبد الله الحسین باز گفت همه در تعجب مانند وقت صبح عزیزان
 هزار درم بکل سر را حاضر حضور ابلهیت شده جامه های مشین با خا تو تان و دمان نبوت گذارنیده هزار دینار
 به یکش را نام من العابدین بود و مشرف با سلام شد بحضور امام زین العابدین پس از آن نزد سر امام و چرخه
 و شهید بنی سبیل الله حاضر شده عرض نمود که ای سید ظلم و شاه مبروم سلام موسی تا روت علیهما السلام
 نزد تو آورده ام از مبارک امام الحسین آواز برآید که سلام خدای ایشان با و عزیز ازین سخن و تحیر ماند و از
 غایت روح چون کل لشکفت به تعظیم گفت ای سید شهید ای پیر و رسول مجید خدای تو که رضای
 ایند و صل علی لان باشد فرمود آنچه لایق بود بجا آوردی اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنودند
 و چون بحق ابلهیت من احسان نمودی جد و پدر و مادر و برادر من از تو راضی شدند و چون سلام آن پیغمبر
 که آوردی رضای من دریافتی و در پیشه بران ابلهیت من مشهور خواهی شد انگاه شهر را تو شیرین را
 گفت اگر رضای من بخوای سمیر را بشو مری قبول کن پس او را بعد عسریز آورد و جمعی از
 حصار پیش آنسر مبارک سلمان شدند بیت سایه آل نبی چون بر سر ایشان فتاده در زبان

هر دهنه خورشید عالم تاب شدینه امام اسمعیل آورد و برایت ابو الخنوق که بر شنب میافلت سر با پنجاه مرد
 موکل بودند شب من در میان آنها بودم یکسانان بنمختند و من بیدار بودم ناگاه از جانب شهبان
 صدای شنیدم که نزدیک بود چهار هزار و برنگند دیدم که مردی سفید جامه نورانی بلند بالا کند من گون از
 آسمان فرو آمد و سر بر سر نه کرده سر امام احمد بن محمد یعنی اباعبدالله عیسی از صندوق بر آورد و بوسه
 میداد و میگوید که خدایم که سر از پستانم میماند که دکنی اوبی مکن این آدم صفی است که تمام
 فرزندان حبیب خدا آمده ناگاه نعره و گشتند من نوح و یحیی علیهما السلام فرو آمدند بعد از آن عیسی علیه السلام
 و اسحاق علیهما السلام و بعد از همه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم با صحابه کبار رضی الله عنهم و خدیجه
 کرار و حمزه و جعفر حیار علیهم السلام گیسو کشاده نزول فرمودند و سر مبارک را بره اشتیاق تعظیم
 نمودند پس هر کسی نور محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و انبیای دیگر بر فرشتگان زمین قرار گرفتند پس فرشتگان
 بسیار پیش رو دست گرفته و نمودن در دست دیگران فرشته دست مرا گرفت فریاد آورد و من که نا
 رسول الله دستم را خاندان تمام مرا با کراه آورده اند آن فرشته طیاره بر رویم زد که یکجانب رویم
 گودید حضرت فرمود که دست از روی باز و از فرشته مرا بگذاشت من پیشش بودم تا صبح بیدار چون
 بیدار شدم از آن گاهانان اثری پیدا نبود و سر مبارک امام علیه السلام دیدم در صندوق نهاده و
 اگر در صندوق نوده های خاکستر بود و آوی گوید چون فرشتگان شدت ملو الخنوق را طلبیده دید
 که نمیه روی او سیاه است حال رسید و هر چه دیده بود بیان نمود و آهی بر آورد و افتاد و جان بداد
 نگاه کردند و هر چه او ترنیده بود اهل لشکر رسید و بیشتر روان شدند و سعید و شقی گوید که من همراه لشکر بودم
 چون بشنید رسیدند دریافت شد که سبب قتل خراسانی برای گرفتن سر شخون می آید اهل لشکر
 مضطرب شده پناه بدیری بردند و در دیر ستاده او را دایری که سالک در بود و بام برآمد و دید لشکر
 بشمار حال رسیدیم کیفیت لشکر و سر با بیان نمود و پرسید که سر چه دارم است مومنان شاید سر
 بشکر بن رسول الله نمودند عند المشاهده پیر و میری پیش طاری گشت گفت کرد و پیر حسن آمده اید
 شمر حال شخون بیان نمود پیر عدم گنجایش لشکر اظهار ساخت فقط اجازت آمدن سر با و این است
 اندرون دیر داد و شمر اهل بیت و سر با اندرون دیر آورد و اهل بیت با عیاده جا داد و سر با را بخانه برده
 مقفل نمود و پیر و وقت شب شتاق دیدن سر مبارک سبط امام این شد کرد و بخانه برآمد دید که بخانه

پرتو است و به پهلوی استخانه خانه دیگر بود و آن روزی شصت پیران زن می گزست و میدید که ساعت
 ساعت بخیر در وقت است که نگاه عمارتی سقف خانه گافته نزول نمود از آن خاتونی خوب روی پران
 بالینان بسیار که آواز میکردند که راه رسید که خواستند آمد می آید و همین دست و حرمت می آید و هم
 خلیل آمد یعنی سارا مادر اسحاق و با جرماد و اسمیل بعد از آن حسنیل مادر یوسف و صفورا
 و دختر شعیب و کثوم و خواهر موسی و آسیه زن فرعون و پرورنده موسی و دریم مادر عیسی نزول فرمودند
 بعده عماریهای خدیجه الکبری و عائشه صدیقه و دیگر از واج مطهرات حضرت سرور کائنات صلعم فرمودند
 و معطر و عنبر حباب با عبدالمحسین را از صندوق بر آورده زیارت میکردند که نگاه عظیم میداشتند
 و عمارتی نورانی پدید آمد و بانگ ترساز و ند که از روزن نگاه کن که خاتون قیامت می آید از فرط
 حیرت و وحشت بخود و چون با خود آمد حجابی پیش نظر وی بود که کسی را از آن خاتونان نمیدید لکن خبر
 عظیمی شنید که یکی از آن زنان میگفت السلام علیک ای مظلوم مادر شهید مادر وای غریبه
 منموم او هموم مادر وای خور دیده من وای سرور سینه من وای فرزند پندیده من غم مخور که من دارم
 از حضانت استانم و ولایت که فاطمه علیها السلام حمیدیت مشیه مضمون این اشعار فرود خواند که خروش از
 خاتونان تنق عصمت به اندامیات گریه نسبت ابرویان بچشم بگریسته چشم پر وین سحر نظر زن
 بگریستی به کاشکی صد دیده بودی مردم مرا تا بصد دیده بران مخزن بگریستی پر رشته موسی خسته
 شد در خاک مخون چشم شب کو بران مشکین رس بگریستی به یوسف مصر می را جامه پر خون شد
 کجاست به دیده یعقوب تا بر برین بگریستی به کوه اگر گوش بودی تا شنیدی ناله اش به با همسکین دلی کوه
 از خزن بگریستی به طفل حزین و شهر باو نشسته لب شد آب گوشت تا بران لب نشسته شیرین بن بگریستی به پیر سرا
 بشنیدن این کلمات بهوش شد چون بهوشی از آن عمارتی و اهل آن نشانی ندید برخاست و فغانی که
 آن مدبران زده بودند شکسته بجان و دام و فضل صندوق نیز بخیزی بکشاد و پیش صندوق تحیت گفته
 بسیار گریست و با وضو شده سر از صندوق بردارد و با مشک و کلاب شسته و بر سجاده نونها و منع روشن کرد و
 در پیش منته نظر میکرد و عرض نمود که گمان میبرم که نوازان جماعتی که وصف ایشان را تورات و انجیل
 خوانده ام که قربان درگاه صمدیت آمده زیارت تو میکنند فی الحال حکم از تو و اجلال به مبارک امام خلد مقام
 بکلامم در آید که ای پیرانا مظلوم وانا مغموم وانا مغلول وانا غریق ابیات منم خسته بیدلی

برای هر یک از ابدیت و جاسه بیاورد و بحیث امام بن العابدین علیه السلام حبه فرجی و عمامه بیاورد
 درین اثنا شمر با جمعی است سراندر شادی کنان در روز پنجشنبه سلام و حرارت درین مکان مرکب شده گفته
 گفت ای لعین پیدین این مرکبیت که بر نیزه کرده و این فرزندان که اندک بر شران نشانه دست شما
 بریده باد و دیده شما ناپیدا است با عقوبت شما عقوبت بسیار است ای سبای شما را دیده بلی نور باد و
 فلی از وید حق مجور باد و شما بجای جزیحین مباد و از حق جزعنت و نفرین مباد و از شمر نعره بزد که جز
 و پیدین بی ادب ملازمان می بر تیغ و خنجر روی حمله کردند و اهل شهر سنگ خشت بسوی انداختند
 از کثرت زخم یافتن و مردم گمان بردند که میزدند و میزدند و او را از بجای بیشتر روانه شدند و در نیم شب بهوش آمده
 بشید عسقلان که ساخته حضرت سلیمان علیه السلام بود و اکثر معین و معیز را در آنجا آسوده اند گفته و
 چنانه در آنجا آورد دید که مردم آنجا مصروف تا تم اندر رسید که وجها هم چسبیت گفته که امر در روز شادی
 خارج است زمان تا تم مجازان نبوت در نظر حقیقت حال خود گشت همه تاسف کردند و باز با هم
 این سوال اندر مصروف شده میگفتند که کاش که ما که بود می جان خود را بشارت رسید شهادت حق
 و یا مقام سبط رسول انداز دشمنان بن که فتنی زر گرفت حال اعم و در سبب انتقام میتوان کشید و بجای
 بدین سخن منفی شدند و بر بارزگان بجز و از مال و متاع و اسباب پیش آنها کشید و خرید و سپید سلاح نمود
 تا در صد و دوقن مسلح شده با وی معیت نمودند و در جمعه حوزج کرده خطیب عسقلان را بر سر منبر نشستند
 و شوق را بدست آوردند و این مضه کتاب جدا گانه مرقوم است اما چون لشکر یزید به شوق رسید حکم عالم
 آنجا شهر را آتش بستند و مردم شهر تباها شدند و فتنه در کثیر الغرائب ابو العباس را سهل صاعدی شوی
 عنه آورده که گفت سهل صاعدی که من تجارت بشام بخالی دشمن بدیدی رسیدم دیدم که مردم آن ده
 بکثرت مصروف عیش و عشرت اند و دل منقاره میزنند از یکی و بهش رسیدم گفت تو کیستی گفتتم
 من سهل صاعدی ام صحابه رسول الله صلعم آمدن آبی دو گفت عجب است که درین ماحم خون از آسمان
 نمی بارد گفتیم که امام ما است گفت خبر نداری ای سبای آسمان از یکهیل مرصع بر رفت از ترک
 که درون اندرین امام کلاه از سر گرفت و نیزه چون چنگ گیسوی خود را باز کرد و پس ناخن
 چهره بخرشید و افغان در گرفت و گفتتم روشن تر ازین بگوی گفت لشکر یزید پدید میسر بارک
 حسین بن علی را بشام میبرند و مردم شام فرح و شادی میکنند گفتیم از کلام در و از و می آرند

وضع کرده ام ای شام بعضی استاده و بعضی شسته چون شمع و او میزد و دیگر رسیدیم نزد یلبیت اندرون
 در آوردند و بصفه گوشک جای او اندوده در پیش صفه درآویختند و سر بارایش تخت آوردند و نزد
 تقیض نام حال همه سر برآید و طلب حسین علیه السلام نمود شمر عین که کار بود بشیر بن مالک
 را تعلیم نمودن تقاضا قتل حسین علیه السلام و طلب صلوات بر او نمود تا مزاج نرید و باره فاطمان
 امام حسین علیه السلام معلوم کند هرگاه بشیر مبارک است امام کوین یا با عبد الله حسین علیه السلام را
 نرید و حسب تعلیم شمر مباحات قتل امام و المجدو لکرام و بیان شرافت حسب بنود طلب صلوات
 نرید بغضب آمده گفت هرگاه حسین میبایستی چراغی و المیج چیز از من بخواهید لا اله الا الله و لا اله الا الله
 پس از قتل رسانید و بعضی که نرید قتلش نزد این یاد شدین نرید بانی زجرین قیس خواهم مفضل را
 قتل امام پیام علیه السلام دریافت تا در بسکوت ماند و بعد طلب شست زین مبارک در آن نهاد و از چو
 اشاره به تنایای او میکرد و میگفت که امام حسین چه لب دندان نیکو داشته کی از محضر مجلس مانع آمد
 که بار بار دیده ام که رسول خدا صلعم بوسه این لب دندان داده است ایستادن لب که بوسه
 داده بر و بار بار رسول صلی الله علیه و آله بوسه بکوب کردن شارب کجاست به آن سر که بر کنار می داشتی مطن
 در پشت زنده شده پیش تو کی میفرست تا ابوالمود خوارزمی آورد که سمره بن جندب که از صحابه کبار
 است قضا را در آن مکان بینید شریف داشت بانگ نرید و که قطع الله یاکا نرید بارها
 دیده ام که حضرت رسالت صلعم بوسه انجام میداد و نرید بغضب آمده گفت که مانع است صحبت رسول الله
 صلعم که ترا بود و الا که نرید زدی سمره گفت بایست صحبت رسول الله صلعم میکنی و نرید جگر گوشه رسول
 صلعم را نرید رسانیدی حضار مجلس ازین سخن گریه کردند و قریب بود که فتنه حادث گردد و سمره از اینجا
 برخاسته آمد و نرید سخن دیگر در پیوست ابو الفارخ رازی آورده که تاجری یهودی از نرید مجلس نرید بود و
 سمره بن سمره که کس است گفت این کسی است که در عراق بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المومنین
 گویند کار واران من را گشته سمره و تابعان او پیش من فرستاده اند یهودی گفت صاحب
 این چه گر شریف بود گفت آری یهودی گفت نه شریف چه بود گفت حسین گفت پدرش چه نام
 داشت گفت علی گفت ام ما و شرف چه بود گفت فاطمه گفت فاطمه دختر محمد بود گفت دختر محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله بود یهودی گفت پس صاحب این سمره چه چیز شریف است گفت آری

برخواست فرمود من همه بر دل دم از سلمان فارسی بقتضای دوستی چه فرمودن حضرت که خطا که من بهتر
 رسیدم بدان گفت که آنحضرت بر دوا دوست میدارند اگر صفت خطایی میفرمود موجب طلال نمیکری میشد من
 گفتم ای سلمان بخت محبتی که میان ما تو نیست ریافت که بچه پدر ایشان چه حکم داد و فرمود و سلمان گفت
 نمودم گفت همان چنان که جلد ایشان را کد رشته بود پدر ایشان را نیز کد رشته حواله جاد ایشان فرمود ایشان دو
 خود رفتند پس بدیدند و نیز همون تصور فرمود که من خطیند و غم لاکن بر عقد من بهفت مانه مواریدند بر شمشاد
 میکنم هر که بشیر چند خطا و نیکوترست پس آنرا فرمود و هر سه مانه بر حیدندی احوال حضرت و احوال
 بحضرت جبرئیل امین و زمان رسید که زود بر زمین فتنه بگذارد و برادر و نمیکند تا هر یکی از ایشان نمیدانند دل هر یک
 از دو گویند جبرئیل صاحب کلمه بجا آورد و هر یکی از ایشان سویم دانند حیدندی نیز از بچه مراتب ایشان
 فهم میشود که حق سبحانه و تعالی رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام عنابر
 دل ایشان روانداشته اند و من در روزم شنیدم که کسان تو یک اورا بهر الماس شهید نمودند که مقتاد
 و دو پر کال از حکم برش برآمد و می بینم که سحران برادر دیگر را با مقتاد و دو سرور و پیش نهاد اندای نیزیدای
 بر تو و صد و ای بر تابان تو ابیات ای ناکسان به نسبت قزند مصطفی با باشد هیچ وجه و اکا نخبین
 بر صحن تشنه آن شده من بخت کین نهید با در خاک و خون نهان رخ آن نازنین کنند و از بچه کلمات طی و موم
 غریب از حاضران مجلس آمد نیزید و گفت ای عجبش ملک از بر من شوری با بر ایلمی گری قیصر و دست اگر ترا
 سیاست میرسانم عجبش گفت ای نیزید حرمت رسول قیصر و میده آرو حرمت رسول خدی که فرمود میگذا
 آخر حکم نیزید عجبش از مجلس بیرون آوردند و زبانه خیر سیده بودم با و رفتن بعضی نان بلبیت و ادم کلثوم و
 وزیر العابدین علیه السلام پیش بردند زینب از دیدن مهر خود فریاد برد و در که یا جده یا محمدا پس از آن فرمود
 ای نیزید زنان خود را پس بچ و نشانندی دختران محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم او پیش طلق بدستی ندانم که بعد از شتر زین
 عمل بگویند و گویای نیزید زینب سخن بر زید و سپید که این کیست گفتند که خواهر حسین است ناگاه ادم کلثوم برخواست با جارا
 نیزید باید سوارک برادر خود برداشت و فریاد برد و در خود بر کرد و او باید و پیش شد بعد هر برادر و رفت
 ای نیزید خدا میدارد که بدنیاراحت نمینی چنانچه بلبیت رسول خدا در سخن افکندی نیزید گفت این زن و راز
 زبان هم خواهر حسین است گفته اندی نیزید گفت ای ادم کلثوم دیدی که خدیجه بنت خویلد و ریح گردانید و آنچه
 برانداشیده بودید بر شما واقع شد ادم کلثوم فرمود که خدیجه بنتی متافقان کاذب ندانند که لا اله الا الله فقیس

که حسین با کوششی چون علی سستایشین مالک را دیده بود و سرجم گفت هاشا و کلام را از شنیدن حسین بکار
 آگفت بنان بن پس از آنکه او را داند پیر سید که حسین با کوششی گفت لعنت بر قاتل حسین با ویریدتن شد که وی را
 آگشت گفتند شمر بن ابی جوشن شمر را بخواند پیر سید بن ابی کوششی گفت معاذ الله زید گفت دروغ میگوید ای کجبت مردمان
 بر تهنق اند که تو کشته گفت بنان بن تهنق میگوید عیض بن تهنق میگوید گفت پس او را که گفته شد شمر
 گفت بن است گویم آنکه او قبایل عرب را جمع کرد و در بیت السمال کشاد و لشکر را از بیت مساج و علوف و غنم داد و گفت
 با حسین که سید زید را ازین سخن بفهمد و گفت لعنت بر شما همه با و کجاست و وی را این عابدین کرد و گفت حاجتی بگریخوا
 آگفت حاجت بگریخت که سر دیم با سر وی را در آن خویشان بن تا به پنهان ایشان محو سازم و در آن گفتم گفت این حاجت هم روا
 حاجت بگریخواه شایده فرموده اید اهل بی حازرت مائی باز بدیدیم بر سر روضه قدس و کور خود بطاعت عبادت مشغول شویم
 گفت نیم حال سبب رزوی بگریختند که روز آید است مرا بفرمانا بنبر و دم خطبه شتمل حمد الهی لغت سالت بیارم
 بخوانم زید گفت نیم روضه از خطابت بگویم که نام ما چون فردا گشت زید از روضه خطابت بن العابدین بیان شد خطیب
 فصیح شامی را مقرر کرد و مسادی کرد که مردم بر آن آذینه حاضر شدند چون حاضر خطیب بر سر رفته زبان ستایش آل بویان
 بکشود و دیدست آل ابی طالب بسیار نمود و بطلان حقیقت امام شمس مقام حقیقت زید بیان نمود و زین العابدین
 به طاقت شد خود را نگاه تو داشت از زود امی و شامی تبری را بنقوم که رضای مخلوق بر خط خالق اختیار کرده اند و زید
 را بدینای دین که وی را پیش جبهه بزرگ فرمود که وعده مرا وفا کن و اجازت که بر سر دم زید گفت بر سر رفتن حاجت نیم
 استاده سخن که خوابی بگوی اهل شام و شمس و زین ابصر را نمودند زید گفت ایشان فصیح عربند با آل بویان بدست
 گویند کار شام گفتند که جزو سال است چه تو آنگشت را بگوشت که باشد که از جد و سخن نقل کنند که موجب عظمت باشد و زید
 التماس که کار زود تو است که اجازت شایده زین العابدین ابی بنبر بر خطبه شتمل حمد الهی لغت سالت بیارم
 علیه و سلم او را فرمود و بزرگ که سهام او را هم مضای شیرین بان بهد و گفت ای آن سده مضای بیگانه با بیان با بر توصیف آن
 با خیل بدیع الفاظ و لکشا شمس چون دایع مسائل اهل دین بنوعوض بلاغت می حقان معانی جان ایشانند قایم
 دلائل ارباب یقین لطایف ساعت فصاحت کل منظری بیات اوانع کلماتش چه عالمگیر به طرافت سخا
 به خطه نو افرازی به بدین لطافت و خوبی دانگوه کنی به سپاس زود و صفات خواجه و مملای و بعد از حمد لغت
 معظمتی فرمود که همه را از تائید آن هم مجموع سینه باز شعاع تصرف او گرم شد و است غلام آن خناتم التمس افرو زود
 بطوطیان جزو دانه حق را نمود و پس از آن موافق شام که او را ندانند و بگویند باید که بدانند که من صاحب مباح و خداوند

نو بهار را بد که از باغ رسالت سسته شد سر خرامانش به نهاسانست کردن منزه و سر شاهی بود که وادی لوح سلطان
 رسن روی خوشانش به بوقت نشانی هر فردا که می آمد که نفرین شد از شجر و از نصایر و اویش به کشته از شارب و دیگر
 کتب تو اینج مثل وضیه الاجاب و سوره الشهاد و غیره که می زدند و این کو شک خود برای ابلهیت حاجی مقرر کردند
 امام علیه التحیت السلام را دختری بود چهار ساله تا شش ساله که می نشست و این تاریخ نوشته و آنکه بعضی می گویند که
 مذکور شد می آید نسبت به حضرت سینه علیها السلام می کشید حاجی می دید و نشد چه که حضرت سینه سبقت سالگی نام از حضرت
 قاسم غنیه بود و بعد متوجه شد از معصب ابن بصری که عندها در نیست فرمود تا سینه بکشد و بفتد و مجری فرمود تا سینه بکشد
 و بوی حرم انداختند خود و در الشهادتین تحریر فرموده حضرت فاطمه خواهر حضرت سینه علیها السلام حسن و حسین
 حسن علیها السلام متوجه شد و تا سالهای راز نیست فرموده حضرت امام علیه السلام و در البیادوت و شتی او نیز
 عاشق می بود و بعد شهادت ایام می رسید که پدرم کجاست ابلهیت او را بهر هیچ تسلیم می نمود و در خردی می پرانج و ابله
 دید که او را بکنار خود گرفته است از غایت نشاط پیدا شد و دیدارند به نظر شبهه فریاد بر داشت حال پرسیدند خود حقیقت حقا
 بیان نمود و گریستن آغاز نهاد و هر چه میگفت که می دختر صبر کن مضمون این بیت را می فرمود و بیت اعظم الله که مرثیه
 شکیبانی نیست به طاقت و زرق و شب تنهایی نیست بنیاید رایش من آید و یا مادرشین بر بر جوی ابلهیت
 این سخن زنان دختر شنیده و فریاد از نهاد ایشان بر آمد و همه جزوش و گرفتند و زیز و فرط خروشن میار غنیه و کس ستم
 حقیقت حال گاه شد گفت سید مدبر باید و نماید شاید تسلیم یا و مبارک کجاست و حاشی و خاوان بطونها و منندی از صند
 بیان نموده و ابلهیت او رفت و گفتند میگوید که سر پدرش و نماید تسلیم یا یا چون ششها سید که این بیت گفتند
 میطلبیم حجت میطلبیم از سر گرفت سر و دید طبق نهاد چون نیک بگریست سر و دیدی از جگر برشید روی و برود
 پدر نهاد جان مادر دیگر باره ابلهیت را تغزیت نوشت و حضرت حسین شهادت علیهم السلام تجدید یافت بیات اجل
 باز آنچه غوغا در جهان انداختی به بار دیگر مائی خانان انداختی به ابله و بی ادبی و بیای بلای بروی حضرت زین
 در زمان انداختی به شورش و روزگار انس و جان کردی بدگشتی در من و جوان انداختی به عتد و خبر به عتد
 کرد و تغزیت ساینده ام کلثوم اجازت طلبید که خارج کو شک در غم منبری رود و تغزیت ابلهیت پدر پس اجازت نید
 منبری که مائمه گاه قرار یافته بود و شریف فرموده زن آن کا به تغزیت حاضر شدند و ام کلثوم منکر گفته بود و خواند و خواند
 عرب اشک از چشمهای میار پند به گایک است و رده شد بیت مائت رجالی و افقی که گفت سعاداتی
 و زار دنی حشره من بعد عاداتی ابر اللفا خیر مضمون اشعار دیگر چنین آورده ابلهیت و زیاد که بنویس و غوغا

[illegible]

و بیست و سه سال پس از آنکه آنجناب فوت شد بر سر آن مکان خانه و اولاد آنحضرت و ابیت فضول محمد بن عسکری و
 حسین که در محتاج الحادین عهد و محمد بن و عاتقه اند فقط فضل چاه و در میان ولادت و شهادت اولاد
 حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آنجناب فکرتیاب با ما از دهم است از آنکه اثنا عشر اسم مبارک حسن کنیت
 و چون لقب کی باوی عسکری پیش از آنکه آنجناب ولادت آنحضرت و در جمعه ششم رجب الثانی سنه و مئود
 و دو چهره آنحضرت علیه السلام با او از آنکه آنحضرت بعضی گویند سوسن فوات آنحضرت جمعه
 رجب الاول سنه و صد و شصت و شصت جری سن تریست و نه سال و چهل و یک سال است که بعضی گویند آنجناب
 زید و از آنکه آنحضرت در اهلوی قمر بدر گوار خود و صلوة الله علیه اگر است خرقه عادات آنحضرت ایامی است
 در آنحضرت شش توان کرد و آن آنجمله منقول است بشوهد که می گفت پیش امام محمد بن علی علیه السلام از فضیلت آنکه در مقام زیارت
 و شش سال با او در سکنه از آنکه آنحضرت در آن روز و در آن روزی نقل کرد که آنحضرت تعظیم و تعظیم است
 مسئله و میخواست که از آنکه آنحضرت سوال کنم فراموش کردم و آنحضرت جواب داد که آنحضرت و میخواست
 که از آنکه آنحضرت سوال کنم فراموش کردم و آنحضرت جواب داد که آنحضرت و میخواست
 کاغذ نوشته بدون محمود بن الشاه اندک آنحضرت چنانچه حسب الامر امام عالی مقام عمل نمودم آن محمود شفا
 یافت آنحضرت بعدین سنت و جماعت امام حسن عسکری علیه السلام از فرزند نیست ما از آنکه آنجناب فرزند
 باسم محمد بن علی علیه السلام و در آنکه امام آخر الزمان محمد مهدی علیه السلام و خاتمه کتاب
 منقول است و صحبت سید که آنجناب مطابق پیش خطاب امام و از دهم است از آنکه اثنا عشر چاه و ابیت ثقات منقول
 بعد از آنکه آنحضرت بگوید حدیث در و شود و روایت کرد مسلم و ابوداود و نسائی و یحیی و غیره که فرمود آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم که محمد مهدی از عترت من خواهد بود و از اولاد فاطمه علیها السلام و مرئیس است احمد و ابوداود و ترمذی و ابن
 که فرمود آنحضرت صلعم که هرگاه یک در از زانه باقی خواهد ماند برگزیده حق سبحانه تعالی مرد را از عترت من و بروایتی از
 ابن بیت من که یک عالم از عدل منجی که قبل وی بر از ظلم خواهد بود و مرئیس است احمد و ابوداود و ترمذی که فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم که دنیا منقضی خواهد شد و قیامت که مالک دنیا باشد مردی از این بیت من که اسم وی افق اسم من
 باشد و بروایتی دیگر آنکه ابوداود و ترمذی که فرمود آنحضرت صلعم که باقی عالم از دنیا بگذرد و در از گردانند و از آنکه آنحضرت
 و برگزیده و در آنکه آنحضرت صلعم که اسم وی موافق اسم من باشد و در آنکه آنحضرت صلعم که اسم پدر من بر سر از عدل
 کند چنانکه از جور ظلم ریشه باشد و احمد و غیره و ابوداود و ترمذی که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که محمد مهدی از این بیت است

نه نسبت جناب قبله و کعبه مولوی سید پیر علی صاحب ضوی مغفور تخلص بنهر سند والد تاج
 مولوی سید غرت علی صاحب مولف روضه الانبه که بحواب مفت بند کاشی فکر نموده اینا تبقا
 بنهر سند جناب مولوی سید رفعت علی صاحب برادر بزرگ مولوی سید غوث علیه صابا علیه طبع پور

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>السلام علی من اتبع الهدی منظر عسل کدنی منظر اسرار غیب افتخار باب قاسم قاسم جنات و ناز قایل قول سلونی عالم علم یقین قاری قول برات هر گروه مشرکین بهر شرح تن عرفان شاه بیت کشف نیست غیر از ذات پاکت صاحب سیف قلم کبریا در پیرت خسر و چارم فلک در قیام بخش کردی طعمه اهل عیال بھر سائل داده در عین رکوع انگشتی</p>	<p>یار او لیا و فتح را انبیا مورد تیغ شاه شاهد بر بزم عیلا سانی تسنیم و کوشر وجود و سخن بھر قطع هر نوائب نایب خیر الورا ماه خشان امانت آفتاب امانا مطلع حسن عبادت مقطع قرب و ولا شیر گیر و شیر حلاوت شیر مرد لافنا حب زندان پذیر و حب زندان روان ای شارت جان عالم تاب اشیارت کرا در عبادت کرده حسن سخاوت ز ادا</p>
---	---

<p>راست آمد بر قدرت انکه نعم الما بدون خلعت مصداق هم نماز رقنا نیفتون</p>	۲
--	---

<p>ای سپهر قدر و جاه و منزلت را آفتاب آفتاب از پر تو رای منیرت ذره تشنه که بحر فیض آثار حبت آب حبت گود کی گرد و مهبان ترا حبت جهان در گوده علو و فضل آنا که لب عالم اند آب لطاف تو سازد خاک و دوزخ بهشت</p>	<p>گوهر کان شرف نقد امانت را نصاب آری آری جز بیتاب خورندار و ماتاب قبه خضر آب حیم بخش باشد حباب غیبت کفن هم بر روح القدس پیو زبان در میان جمله شان ذات بود لب لباب صرصر قدرت نماید خاک و دوزخ را کباب</p>
--	--

۲
شدر تصای تو رضای خالق جن و بشر
رای تو چون رای تقدیر الهی شد درست
خبر بفرق دشمنان دین نیاید تیغ تو
مصد رحمت ترا محسوب برائی لقب

و حکمت تو آمد شمر خسیر و ثواب
کار تو چون کار پر کار تصد نامند صواب
دوزخ دارین بر تیغ تو آمد مستقیم
مور قیامت ترا مقهور بر دانی خطاب

منزل تبلیغ مبلغ احمید است

رشد کلمه عینان رتبه بر اثر است

۳
بارسول انس جان خویش و بیا در گویت
آیت تطهیر را چون معنی روشن توئی
آفسر تو فوکی بالذکر است نذر سرق تو
لحمک لحمی چو حسب حال تست ای مرضی
بر صفت اعدای دین افراختی تیغ دلا
وال من والا ه در شانت پمیر کعبه است
خود تو همراه سخته و حق بود همراه تو
میدهد در قعر خوف افتاده را دست تو
مدرانی خیسبری را کرده زیر و زبر

بواحسن شیر خدا نفس میب بر گویت
در گروه طاهران معصوم اطهر گویت
در گروه موقیان موتی اکبر گویت
مصطفی را بخدم و نهاده و گوهر گویت
صاحب تیغ دلا امار و ز محشر گویت
رحمت حق بر محبانت چه دیگر گویت
در صد در قول و فعل خود حق آور گویت
پهن دریای حقیقت را شناور گویت
میر صفت در قانع ابواب خیر گویت

ای شیه خیر شکن دی صفت رد دل سوا

بنده خرسند را در قبری قنبر شما

۴
ای شه والا نسب می صاحب قبلتین
چشم و زلفین تو بهر تنگان روز حشر
عین تو فیضان رحمت عین تو ابر حجاب
پاکی ذات ترا بر حزب علوی نیست که شک
شمسه قصر نبوت از تو گیرد آب و تاب
انت بادی انت مهدی انت فصالی خطاب

عین چرخ مردی و عین عین انسان غنین
از محیط فیض رحمت سر و عین سر و عین
غنین غفر است عین غنای طفت این عین غنین
رفعت جاه ترا بر عرش حرمان نیست مین
مسند پاک امامت از تو دارد زینتین
انت ایام القبلتین و انت ایام النقیین

حسن دارین از تو دایره حرسه آسمان
رتبه بدری و صد صفت زنی زید ترا
ایجاد تیرا شدت در کشاد از ابروت
غاد من عاواه بعد از سلطان

باب مولانا حسن بان باب مولانا حسین
بدربرج مردمی و صف بدربرج حسین
قلب عواشر شکافد بحمد از لطن لطن
در برای دوستان دشمنان و دشمنان

مرحوم کیم ن شان ارساقون السابقون
مرحوم کیم ن شان انهم لایومنون

در میان جان شان جان شاری زیدت
جان خود را بر فراش جان کردی فدا
خوبی خود را در بسیل کارجی کردی سبیل
خون دلبدان نمودی فدیه و عجب عظیم
مغشتر بن و بشتر شد از جابت کامیاب
بر فلک و تابستنی مرکب جمد و جهاد
در خباب باری آمد باری اذنت محال
سید گلستان طریقت از تو گلها کرد گل
به ز تو نبود شهی و الا تبسار و نامدار
بهترین خلق عالم خلق و خلق احمدیت

در کرده دل شکاران دل شکاری زیدت
در میان جان فدایان نایماری زیدت
در گلستان شجاعت آبیاری زیدت
امی خلیل مکه ابراهیم کاری زیدت
بر سریر کامکاری شهر یاری زیدت
جاهد الکفار میرا شهسوار زیدت
در حسیم کبریا پیرو باری زیدت
امی بچار باغ عرفان نوبهار زیدت
نامداری زیدت و الا تبسار زیدت
همشعار احمدی احمد شعاری زیدت

الصلوة والسلام ای قاری دار السلام
حامی دین محمد حرمت بیت محمد ام

ای ز رویت گلشن دار السلام آراسته
گوشت زلفت قاف لام از مصحف رویت و قل
چشم و ابروی تو با هم سوره صاد است زن
ریدی کار عالم علوی وعتنی را تمام
از کمال یافته کار حشر ایمان کمال

خاک از آب تحیات و سلام آراسته
صفحه روزی و قاف زین و لام آراسته
زین و صا و زین و نون ویت نام آراسته
همت پاکت حسن و انعام آراسته
کار عالم از کلامت لا کلام آراسته

آیت اقبال تو بار و ز محشر باید
 صحن میدان از شعاع ذوالفقار که
 افسر ت بر دوش چار و صحن خضر سر
 تیغ تو منگام آتشباری از صحن تبار
 جسم پاکت گرچه از خاک نجف دار بنام

مسجد جاه تو تا یوم القیام آراسته
 خانه ات از دگر خیر الانام آراسته
 منبرت از چار و پنج و دو نام آراسته
 بر سر دیوار تو مقام لامقام آراسته
 قلب تو از آب منی فیض لایام آراسته

جاه الکفار و اعطای صورت بر عیسی

حسب حال تم فاند معنی احوال تست

تا نجف شد مضجیع پاک تو یا شاه نجف
 هر قدر پاک تر با صد تحیات و سلام
 بود چون اصل شریف دره التاج لا
 قلب اجاب ترا مردم صدای لایم
 شکست یحان مویت روح روح انبیاست
 گر غبار مرده پاکت رود بر آسمان
 نیست تاب حشمت دارالی اسکندر آنکه
 سلطانان بر درگاه عالی مندرت
 گاه بیکه در جنب است زمره روحانیان
 زیر بام روضه رضوان آب توشها

خاک او دار و بآب منم و کوثر شرف
 ایستاده و مبدم فوج ملائک صدف
 لوتوی لالای ذات را از کعبه شریف
 بر رخ او از تو مفتوح است باب لایم
 مر صد گلزار کویت حور و غلایان است
 بی تکلف از حبسین ماه بردار و بلیغ
 باشکوه و حشمت دربان تو کرد و طرف
 پاوشاهان از ادب بپسته لب بکشوده
 کرده بهر یک نگاهت دیده دل راهت
 ز اشتیاق دیدن خار خوبت بی صلف

کرده روشن آب چشم مومنان برار را

آیت جنات تجری تحتها الانهار را

ای شه محراب و منبر صاحب تیغ و مسلم
 از شکوه و جاه سلطنت سلیمان میت
 چون کینه خادمی را ز تبه اسکندر است
 رستم دستان بر زم کمرین مولای

دانی ملک حقیقت عالم ملک حکم
 قنبرت در ملک گیری از کند نیست کم
 کفر ملت باشد آنکه گفتنت دارا چشم
 کی تواند بچرخ در خم چرخ کردن علم

نشته کی پیش عقاب تیر بر پر زنده
ذات جواد و کریمت راجه نسبت با کسان
ز زشتانی و سداقتانی بنام نامیت
آب و زنگ نرنگی را بیکسان کان قیام
بوه شوم قند و آشوب دست اندر گدازد
بیکر گیرانه بر او بخت سیر

مدرکی در پیش پیل مست بر دار و قدام
جمله شان کان کرم بودند و توجان کرم
ختم شد چنان بر بنی مهر نبوت نخست
تا دوجان بختا قدم برداشتی سوی قدم
کرد و گزراحت اطراف آرام ریم
از سر ما و اکمل ای شاه آفت ضرغام نسیم

رحمتی ای جاشین رحمت للعالمین
مورد آیات رحمت رحمت حق بر زمین

9

چون بخت رضای گفتم این ترکیب بند
کارم از توفیق باری شعر شعری در ربود
فارسان فارسی کو را فرس جا بند شد
حرف ناسنجیه سنجید خانات وضع شست
بر آینه زین گفتگو کن ختم این خیر الکلام
بنامه قنارست اندر دولت دنیا و دین
انکه میگردد ز کوس خشم و اقبال او
دفع چشم زخم را بر مجمر مهرش سپهر
دوست تان شب معنان رایت فتح قریب

نقد احسان و رضا را سکه بر نام زد
بلکه خود بر بست برافروزش شعری پر بند
چون بیدان فصاحت و رنگ آورد و موند
بس بسای می خرسند بس این فروشی چید
بر دعائی جاه و اقبال آید از جند
مرد میدان شجاعت و اور دانش سپند
و مبدم آوازه نصر من اللهی ملیند
می فتاندر روز و شب از حق روی سپند
دشمنانش یا تمال آفت بخت نثرند

ای نثر نوی
را که نو کرد

نیر اقبال و جاه و خشمش پاینده باد
از طفیل قاف و لام و کاف و هایا عین صا

مسدس مولوی رفعت علی صاحب

1

اکرام اهل نطق ز وصف بیان است
آرینی ز فضل حق که عنایت رسان است

اعمال از نطق از سخن در شان است
مفتاح گنج عرش بدست رسان است

وصف علی قبال نبی بر زبان است

	گویا زبان برای همین دروین است	۲
و ز نعمت مصطفی است دل و سیند با قنوج از ذکر غیر کرده زبان توبه فصوح		تحمید پاک حضرت باریت به روح بهره مانع منقبت او یا صسوح
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین دروین است	۳
و ز نعمت مصطفی است دل و سیند با قنوج از ذکر غیر کرده زبان توبه فصوح		بهر نجات کشتی نوح اندا اهل عبیب از برای فتح دستوح اندا اهل بیت
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین دروین است	۴
کاید بکار مغفرت من در آن سرا از بهر نذر و هدیه درگاه کسریا		هر چند نیست پایه حسن عمل مرا لاکن بسیاری مدد نجات با و فنا
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین دروین است	۵
پژان شود بحکم حن او نذرش جهان گویم بعد اید که ای مالک جهان		روز جزا که نامه اعمال بندگان حسب عمل رسند با کرام مومنان
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین دروین است	۶
غیر از کلنج چیست نه بنی سدرای من زین ره مگر رسد شرفی از برای من		هر چند زرق و برق ندارد قبای من از حسن ظاهر است متعالفای من
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین دروین است	۷
انفوشن خاک ناز فرود شد بحر عین گویم جواب او در صدق دل همین		گروم چو لعب در گنیز زمین و فین نمید فرشته چون بسوال طریق و دین

وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	
ارواح انبیا و ملائک بر آسمان در گوش اهل محوش بگوید صد زبان	غلمان و حواریان و صفه جان قمری و سرو و بلبل و گلستان
وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	
یابد زبان خوشه واده وادی کلیم بر او علمی صادق ماحق بود علیم	حلف اهل بیت بر روز میسر و بیم محتاج نیستیم به تصدیق اسی ندیم
وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	
در سینه جز محبت آل رسول نیست دین او عای من بحقیقت فضول نیست	از آوده خاطریم و دل اگر کس ملول نیست بخشد اگر ریاست قیصر قبول نیست
وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	
در فکر اکل و شرب نگیردیم گزیه ناک بان از برای روز جزای کریم پاک	اینا شقیم در دهن حرص شوم خاک بهر قباد و کرت نداریم سینه چاک
وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	
تقدیس خاص ذکر نجوم است بر فلک از حول و قوت تو حند او ند حمد لک	تسبیح میکند بر افلاک هر ملک تهلیل بر زبان رسولان و من سلک
وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	
افتد بر بگذاشت است گذار یا	محدوش بایست دل خاکسار یا

نمود عجب ز مرمت کرد کارها	کاید بکار روز جزا این شعارها
چون انگشتم نیامده اعمال خود نگاه	یا بزم ز فعل زشت سراپای آن سیه
ای واقف نغنی و جلی خود تویی گواه	بعد از ادای منقرضات به پنج گاه
۱۵	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است
ناشغل شد مرا صفت پاکش بپشتن	خوش بوست همچو نافه چین و ختن دین
شد بوستان خاطر من غیرت بین	گرد و چرانه رشک گلستان کلام من
۱۶	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است
حسن عمل اگر چه ز من صورتی نه بست	وز بار فضل بد کمر طاقم شکست
لاکن ز رم بازی استاد و پاکه بست	آموزگار ما همه در مکتب الهیست
۱۷	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است
دارد فلک اگر چه من طسز کج میز	بینم ز آتش ناز و بیگانه صدستیز
منت خدایا که نگر و م رغصه تیز	زین رو که از اعانت این بخت صبح خیز
۱۸	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است
ای نصرت از تصدق سلطان کر بلا	حالم نکوست شکر خداوند و سرا
توفیق نیک میرسد از حق سبحان ما	هر خطه نبردت یقه بهر هیچ و سرا
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است

